P. Cal. 209.
ASIATIC SOCIETY

خود بعجز خویش اقرار کرد ان معیب اشعار بود نزد حرز

اما بعد این مکنون معانی و گوهر موزون سحر بیانی خاطف ابصار افکار هر لقه
انظار ابهار فیضان طبع غواص بحر قوت قدسی الحکیم الشهیر بالمحقق الطوسی یعنی نسخه

معیار اشعار

شرح آن کتاب وافی در علم عروض و قوافی از نتایج طبع وقاد علامه زمن خلاق معانی و
سخن مولانا مفتی محمد سعد الله عم فیضه و ابقاه بحسن تصحیح شارح ممدوح بر تبم ۵ صفر ۱۲۹۳ هجری

جلد فرمود مطبع علوی باهتمام علی بخش خان عثمانی یوزدی

ASIATIC SOCIETY

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله حمد الشاکرین والصلوة علی محمد سید المرسلین وآله الطاهرین اما بعد این مختصری
در علم عروض و قوافی شعر تازی و فارسی که بالتماس بعضی دوستان مرتب کرده شد و آنرا
معیار الاشعار نام نهاده آمد و این مختصر مشتمل بر مقدمه و دو فن ست مقدمه در بیان ماهیت
شعر و ذکر صناعتی که شعر را بدان تعلق باشد و آن سه فصل ست **فصل اول** در حد
شعر و تحقیق آن **شعر** نزدیک منطقیان کلام مخیل موزون باشد و در عرف جمهور کلام موزون
مقفی اما **کلام** الفاظی باشد مولف از حروف که بحسب وضع بر معانی مقصوده دال باشد
و شعر بی الفاظ تصور نتوان کرد و اگر کسی به تکلف فعلی غیر ملفوظ را مانند حرکتی بدست یا بچشم
مثلا جزوی از اجزای شعر گرداند حکم آن فعل حکم الفاظ باشد از آنجهت که مشتمل باشد بر حدوث
صوتی یا خیال صوتی دال بر مرادی و همچنین الفاظ مهمل بی معنی را و اگرچه مجتمع وزن و قافیه باشد

از قبیل شعر شمرند و حکم بذیانات اهل مجون و هزل که بر الفاظ مهمل مشتمل باشد و در نظم ایراد کنند
حکم الفاظ معنی دار باشد از آنجهت که مراد ایشان بحسب قصد ایشان از آن الفاظ حاصل آید پس کلام
شعر را و غیر شعر را بجای جنس ست و اما تخییل تاثیر سخن باشد در نفس بر وجهی از وجوه مانند
بسط یا قبض و شبهه نیست که غرض از شعر تخییل ست تا حصول آن در نفس مبدا صدور فعلی
شود از و مانند اقدام بر کاری یا امتناع از آن یا مبدا حدوث هیاتی شود در و مانند رضا
یا سخط یا نوعی از لذت که مطلوب باشد الا آنکه تخییل را حکمای یونان از اسباب ماهیت شعر
شمرده اند و شعرای عرب و عجم از اسباب جودت او می شمرند پس بقول یونانیان از فصول
شعر باشد و بقول این جماعت از اغراض و مناسبت غایت ست و اما وزن هیاتی ست تابع نظام
ترتیب حرکات و سکنات و تناسب آن در عدد و مقدار که نفس را ادراک آن هیات لذتی مخصوص
باید که آنرا درین موضع ذوق خوانند و موضوع آن حرکات و سکنات اگر حروف باشد آنرا شعر
خوانند و الا آنرا ایقاع خوانند چنانکه فطرت نفس را ادراک آن هیات مدخلی عظیم ست و باین سبب
بعضی مردم در هر یکی از شعر یا ایقاع بحسب فطرت صاحب ذوق باشند و بعضی نباشند
و از صنف دوم بعضی را امکان تحصیل آن باشد باکتساب و بعضی را نبود و عادت را
هم دران باب مدخلی تمام ست و باین سبب اوزان اشعار و ایقاعات مستعمل بحسب اختلاف
امم مختلف ست و وزن اگرچه از اسباب تخییل ست و هر موزون بوجهی از وجوه مخیل باشد
اگرچه نه هر مخیلی موزون باشد اما اعتبار تخییل دیگر ست و اعتبار وزن دیگر و نیز اعتبار وزن
ازان جهت که وزن ست دیگر ست و ازانجهت که افضای تخییل کند دیگر و باتفاق وزن از
فصول ذاتی شعر ست الا آنکه هیاتها باشد که تناسب آن تام نباشد و نزدیک باشد تمام ما
اوزان شعر را و بعضی لاشکوهها و شاید که بعضی امم از اسباب مشابهت اوزان شعر شمرند

وبعضی بسبب عدم مناسبت حقیقی بشمرند پس از جهت در اعتبار وزن باشد که خلاف
افتد واما قافیه تشابه اواخر ادوار باشد ومراد از تشابه اینجا اتحاد حروف خاتمه است یا اختلاف
کلمات مقاطع یا آنچه در حکم مقاطع باشد در لفظ یا در معنی ومراد از دور رباعی جایا مصراعها است
که قافیه در آن اعتبار کنند چنانکه در مثنوی بیتهای تمام چنانکه در قطعه ها وقصیده ها وباشد که هم
در بعضی مصراعها وهم در بیتها اعتبار کنند چنانکه در رباعیات واو را مصراعها وباشد که در دور رباعی
یک بیت باشد اعتبار کنند مانند مسمطات چهار خانه وغیر آن واگر در غیر شعر اعتبار
کنند آن را سجع خوانند وباشد که انجا اتحاد حروف خاتمه اعتبار نکنند وتقارب آن
در مخارج اقتصار نمایند ودر یک دور اعتبار قافیه ممکن نباشد الا بعد از تقدیر دوری
دیگر یا آن چنین گویند که در اشعار یونانیان قافیه معتبر نبوده است وجشونی بزبان فارسی
کتابی جمع کرده است مشتمل بر اشعار غیر مقفی وآنرا یونانامه نام نهاده پس از آن بجهت
معلوم میشود که اعتبار قافیه از فصول ذاتی شعر نیست بلکه از لوازم او است بحسب اصطلاح
اما از فصول ذاتی بعضی انواع شعر است مانند قصیده وقطعه وغیر آن وحد شعر بحسب عرف
اهل روزگار بموجب این تحقیق کلام موزون باشد وبس واگر اعتبار قافیه در حد شعر
واجب شمرند کلام موزون باشد بر وجهی که چون قرآن زیادت از یکی شود وان قرآن مقفی
باشد

فصل دوم در اسباب اختلاف اوزان وقوافی در

لغات لغت در زبان است وجهت مختلف است چه تازی مثلا بقیاس با پارسی بر زبان است ونقل
نزدیکتر باشد وپارسی بجهت مایل تر واسباب اختلاف یا هیات حروف باشد وآن چنان بود که حرف
مستعمل در بعضی لغات از مخارج دشوار باشد مانند ضاد وظا در تازی ودر بعضی بضاد
ویا هیات حروف باشد وآن چنان بود که حرکات حروف در بعضی لغات یا بیشتر بود

مانند لغت تازی که اکثر مقاطع کلمات در آن لغت متحرک باشد و در بیشتر لغات بخلاف آن
و یا بکیفیت تمام تر بود مانند لغت تازی که حرکات حروف در وی تمام باشد بخلاف پارسی که
حرکات در وی مختلس بود مانند حرکت حرف را در لفظ پارسی و اوزان هم در رزانت و خفت
مختلف باشد بحسب اختلاف و اتفاق اجزای دورها و بحسب کثرت و قلت حرکات در
دوری و لا محاله وزن گران تر بعضی مانند آن خاص تر تواند بود مثلا در تازی که حرکات
بیشتر استعمال افتد شعر گفتن بر وزنی که در ادوار آن وزن حرکات بیشتر باشد آسان تر بود
و بر آنچه حرکات کمتر باشد بکلفت تر پس بعضی اوزان مناسب بعضی لغت باشد دون بعضی بطبع
و به این سبب بسیار بحرهاست که خاص شده است به بعضی لغات و در لغات دیگر اگر بر آن شعر
گویند در بداهت نظر آنرا موزون نشمرند و همبرین قیاس در قوافی چه باشد که اندک تشابهی
در لغتی گران تر محسوس باشد و در لغتی سبکتر نامحسوس مثلا ضرب و سلب در تازی قافیه
شاید و در پارسی از جهت اختلاف را و لام نشاید

فصل سوم در ذکر صناعتها که شعرا

به آن تعلق باشد چون این قواعد مهد شد گوییم اما کلام که بجای جنس بحث از نفس الفاظ
آن تعلق بصناعات لغویان دارد و از معانی آن تعلق بصناعات ارباب معانی از عموم علما
و از تحسینات و تزیینات هر دو که از جمله عوارض کلام باشد تعلق بصناعاتی که بآن خاص است
مانند علم خطابت و علم بیان و علم ترسل و علم محاسن و بدایع سخن که آنرا علم صنعت خوانند و اما
علم تعرف معانی و علمها آن که آنرا علم لغت خوانند و اما تخییل بحث از آن تعلق بفنی خاص از علم منطق دارد
وزن بحث از ماهیت آن و از استعمالش در اقاعات تعلق بفنی خاص دارد از علم موسیقی و از استعمالش در اشعار
مطلقا تعلق بفنی خاص دارد هم از آن فن از علم موسیقی که مشتمل باشد بر تفصیل اوزان شعرها و از
استعمالش در اشعار بحسب اصطلاح خاص باهل هر لغتی تعلق بصناعتی مفرد دارد که آن را علم

عروض خوانند واما قافیه بحث از آن هم بصناعتی مفرد تعلق دارد که آنرا علم قوافی خوانند واین
دو صناعت یعنی علم عروض وعلم قوافی در لغات مختلف باشد چنانکه گفتیم بحسب اسمای مذکوره
واین جمله تعلق بماهیت شعر دارد وبعد از آن علم اقسام وانواع شعر وعلم صنعتها وبدائع که در شعر افتد
وعلم نقد شعر از جمله صناعاتی بود که تعلق بعوارض شعر داشته باشد وچون این معانی مقرر شد در تقریر
علم عروض شروع کنیم بالله التوفیق **فن اول در علم عروض وآن در فصل است فصل**
اول در اشارت باجزای اولی شعر وآن حروف وحرکات است علم عروض صناعتی
موسیقی مقرر شده است که حدث اوزان از نقرات متتابع باشد واز سکونات متناسب که میان آن نقرات
افتد چون خواهند که از آن عبارت کنند بازای نقرات حروف متحرک ایراد کنند خاصه حرفهای که
از اطلاق نفس از مخرج آن حرف بعد از حبس تمام حادث شود مانند تا وطا وبازای سکنات
حروف ساکن خاصه حروف غنه وانچه محتمل درازی وکوتاهی زمان سکون تواند بود مثلا گویند تن
تن وآما در وزن شعر حروف متحرک از هر جنس که باشد بجای نقرات باشد وحروف ساکن
بجای سکنات ودر علوم دیگر تقریر کرده اند که حروف در اصل دو نوع است یکی مصوت ویکی مصمت
ومصوت یا مقصور است یا ممدود ومقصور حرکات باشد مانند ضمه وفتحه وکسره وممدود حروف
مد که اخوات آن حرکات باشد چه هر یکی از اشباع یکی از آن حرکات تولد کنند وحروف مصمت باقی
حروف است وواو والف ویا هر یک باشتراک بر دو حرف افتد یکی مصوت که حروف مد مذکور
ست وآن حروف جز ساکن نتواند بود ودیگر مصمت که هم متحرک باشد وهم ساکن اما در واو
ویا طاهر است واما در الف مصمت را همزه نیز خوانند وبحرف مصمت تنها ابتدا نتوان کرد مگر بعد از آنکه
حرفی مصوت مقارن او شود ومجموع را حرف متحرک خوانند پس اگر مصوت مقصور باشد
حرف متحرک ایک حرف بیش نشمرند واز آن مقطع مقصور خوانند مانند چه واگر ممدود باشد مقدار فصل

ممدود را بمقصور حرفی ساکن شمرند و مجموع را حرفی متحرک و حرفی ساکن شمرند و آن را مقطع ممدود
خوانند و هر حرف مصمت که از صوت مجرد باشد هم ساکن شمرند و چون تحقیق حروف
متحرک و ساکن کرده شد گوییم در زبان عربی حروف مصمت بیست و هشت است و حرف صوت
شش است مقصور که آن را حرکات سه گانه خوانند و از حروف نمی شمرند و سه ممدود که آن را حروف
مد خوانند و در زبان پارسی از جمله حروف بیست و هشت گانه مصمت هشت حرف ساقط باشد
و آن ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف است و پنج حرف مصمت دیگر درین لغت زیادت
شود و آن پا و چیم و ژا و قا و گاف است و دو حرف صوت ممدود که یکی از آن حرفی است
که میان ضمه و فتحه باشد چنانکه در لفظ شور افتد که بتازی مالح باشد و دیگر حرفی که میان کسره
و فتحه باشد چنانکه در لفظ شیر افتد که بتازی اسد باشد و این حرف بتازی کار دارند
آن را امالة خوانند اما از اصل لغت نشمرند و از قبیل این دو حرف حرفی ثالث باشد میان
ضمه و کسره که در دیگر لغتها کار دارند و در تازی در لفظ قیل و امثال آن استعمال کنند و
گویند کسر است باشمام ضمه اما در فارسی نیفتد و حرفهای دیگر باشد که هم از ترکیب دو حرف
حادث باشد مثلا چنانکه از ترکیب یکی از حرف مد با غنه نون در لفظ دون و دان و دین باشد
و امثال این افتد که بر وزن دو و دا و دی باشد و چنانکه از ترکیب یکی از حروف
که مخرج آن آخر کام باشد با حرف واو باشد در لفظ خموش و در بعضی لغات عجم در لفظ
در غوش که بجای دروش گویند و در لفظ گوش که بجای بس گویند واقع باشد و دلیل
بر آنکه هر یکی ازین حرفها یک حرف است آنست که در وزن بجای یک حرف است مثل خوان که
کتابت مشتمل بر چهار حرف است در لفظ مرکب از دو حرف است چه بر وزن خاست و همچنین حرکتی باشد از ترکیب دو حرکت
چنانکه حرکت زبر مرکب در خموش که مرکب از ضمه و فتحه است و حرکت حرف مرکب در غوش که مرکب از ضمه و کسره

و دلیل بر آنکه هر یکی ازین حرکتها یک حرکت ست آنست که یک حرف ایک حرکت بیش نتواند بود
و در پارسی حرکتی دیگرست که آنرا بهیچ کدام ازین حرکات سه گانه یعنی ضمه و فتحه و کسره نسبت نتوان
کرد و آنرا حرکت مجهول و حرکت مختلسه خوانند مانند حرکت حرف ادر لفظ پارسی که بر وزن فاعلن
ست و باشد که این حرکت در ابتدای کلمات افتد و اگر کسی آنرا از قبیل حرکات نشمرد بسبب
آنکه بیکی از حرکات مذکور منسوب نیست با او در عبارت مضایقه نیست اما در شعر آنرا از قبیل
حرکات باید شمرد بدلیل وزن و غرض ازین تفصیل آن ست که تا بر حروف مفرده و مرکبه و فرق
میان هر دو بر حروف متحرک و ساکن فرق میان هر دو وقوف افتد و معلوم گردد که حرکت
حرف بمثابه انضمام حرفی ست با او و با سر مقصود شویم و گوییم اصناف حرکات مذکور در وزن
شعر یک حکم دارد و حروف که ابزاری کلماتند یا متحرک کنند یا ساکن و بر عروضی نیست که ماهیات حروف
و حرکات و اعداد شناسد و بر اصناف آن هر یک وقوف یابد چه آن کار لغوی ست آنچه او را
ضروری ست آنست که میان حرف مفرد یا آنچه بجای مفرد باشد از مرکبات و میان حروف
مولف فرق کند و همچنین میان حرف متحرک و حرف ساکن فرق کند و علامات حروف و
حرکات در وضع کتابت مختلف باشد تا میان حروف مختلف و حرکات مختلف تمیز کنند و
علامت سکون یکی چه سکون بیک صفت بیش نیست و اگر چه اسباب آن مختلف ست اما
نزدیک عروضیان حرف متحرک را مطلقا یک علامت ست چه عروضی را با تمیز میان حروف
مختلف و حرکات کاری نیست و آن علامت دائره خرد باشد بدین شکل ٥ و حرف ساکن
را یک علامت و آن خطی خرد مستقیم باشد بدین شکل ا والله اعلم

فصل دوم در کیفیت اعتبار حرف متحرک و ساکن در شعر و اشارت به تقطیع شعر

اولی شعر حروف متحرک ست و ساکن ست اکنون گوییم مراد درین موضع از حروف متحرک و ساکن

حروف ملفوظست نه حروف مکتوب و بسیار حروف هست که مکتوب ست و ملفوظ نیست مانند
الف در کتابت تازی که بعد از واو آمنوا نویسند و واو که در آخر اسم عمرو نویسند و همزه وصل
که در اثنای کلمات متصل بیکدیگر افتد و الف در آخر لفظ انا در غیر حالت وقف و در پارسی
مانند واو عطف که در میان دو کلمه نویسند و حرف یا که در آخر کی و چه و نه نویسند و واو در آخر
دو و تو و امثال آن و همچنین بسیار حروف هست که ملفوظ ست و مکتوب نیست مانند
واو له و یا که در تازی و الف اللام و تنوینات و همزه جبرئیل و تنوینات و تشدیدات چه حرف
مشدد مرکب از دو حرف باشد اول ساکن و دوم متحرک و در پارسی مانند الف در
در آب و آس و تشدید را زه و بدانکه تشدید در پارسی در دو موضع آورند یکی در اصل کلمه چنانکه
در لفظ غرنده و بران گویند و دیگر آنکه میان دو کلمه افتد چنانکه در حرف اول از معطوف
یا مضاف الیه یا کلمه که با بای امر یا سیم شخصی بر و سابق بود چنانکه در لفظ بکن و مکن یا حرفی بر و
سابق بود که در لفظ نیاید مانند واو دو و تو و های سه و نه و چه و که و لاله و پرده و در غیر امثال
این مواضع تشدید قبیح بود و در هیچ کدام ازین مواضع تشدید واجب نبود اگر بیارند هم روا
بود و در جمله چندانکه در لغت پارسی تشدید کمتر آورند بهتر باشد چه تشدید دران لغت اصلی
نیست و چون فرق میان حروف ملفوظ و مکتوب ظاهر شد اجزای شعر معین گشت و از فصل
گذشته معلوم شده است که حرف مرکب از دو حرف ایکی بیش نباید گرفت و بدانکه اول
شعر حرفی ساکن نتواند بود چه ابتدا بساکن ممتنع یا متعذر بود و در میان شعر زیادت از یک
ساکن نیفتد چه حروف ساکن چون متوالی شوند سخن را از یکدیگر بریده گردانند و وزن باطل
شود و نیز در نطق آوردن آن در اثنای سخن اقتضای کلفت کند و در تازی هم زیادت
از دو ساکن جمع نشود و در اثنای سخن التقای ساکنین بیشتر از اجتماع یکی از حروف مد

با ادغام افتد چنانکه در سار با ماضیه چنانکه اندر تهم و هیچکدام در اثنای شعر جائز نبود و اما در تهی
بدغم یعنی اول نقطه ثانی مدغم باشد
اجتماع دو ساکن بسیار بود و باشد که زیادت از دو ساکن نیز جمع آید و باشد که بعضی
ازان بحقیقت ساکن نبود و لکن مجهول الحرکه باشد اما دو ساکن چنانکه در کار و مرد افتد
وچون امثال این در اثنای شعر افتد حرف اول ساکن و دوم متحرک باید شمرد چه
در وزن در مقابل متحرک افتد مثلا کار کن یا مرد زن بر وزن فاعلن باشد بی هیچ تفاوت
واما سه حرف چنانکه در لفظ راست و بخت و مور رد باشد و همیشه حرف اول از امثال
این کلمات از حروف مد بود پس اگر حرف آخر متحرک نشود بعضی ازین سه حرف را بجای
دو حرف بکار دارند یکی ساکن و دیگر متحرک چنانکه حرف در عبارت بدزدند مثلا راست گو بر
وزن فاعلن گویند و بعضی همه حروف در عبارت آرند تا راست گو بر وزن مفتعلن
شود و اگرچه بر وجه اول از گرانی خالی نبود اما دوم گران تر باشد و شعرا بیشتر بر وجه اول
استعمال کنند و اگر حرف آخر متحرک شود خالی نبود از آنکه بعد از وی متحرکی دیگر آید یا ساکنی آید
اگر متحرکی آید چنانکه گویند مثلا راست و کژ در نصوت دزدیدن یکحرف در عبارت گران تر بود از
آوردن همه بخلاف صورت اول و سبب آنست که در صورت اول دو حرف بازای حرفی متحرک افتاد
و حرف متحرک بحقیقت هم دو حرف است اما ایجاد دو حرف بازای حرفی ساکن می افتد پس
عبارت ازان بر وزن مفتعلن هر چند از گرانی خالی نیست اما بر وزن فاعلن بسیار گران تر
باشد در نصوت شعرا بیشتر وجه اول را اختیار کرده اند و اگر بعد از حرف متحرک حرفی ساکن آید
بر نیگونه که لفظ راستی مثلا حکمش همان بود که در دو حرف ساکن متوالی گفته آمد و درین صورت
کلفت زائل شود و این حکمها جمله حکم وقوع این حرفهاست در میان شعر اما اگر در آخر
شعر افتد هر چه مجهول الحرکه بود ساکن شمرند و یک ساکن و دو ساکن در آخر اشعار اعتبار

ملتند واگر زیادت بود آنرا اعتباری نبود و در حکم محذوف باشد این است حکم حروف ساکن آخر
متحرک متوالی در شعر تازی زیادت از چهار مستعمل ندارند و چهار هم بطریق خف افتد و گران
شمرند و در شعر پارسی زیادت از سه مستعمل نیست و سه متحرک متوالی هم اصلی نباشد
و بطریق خف افتد و تخفیف را التسکین وسط جائز دارند چنانکه بعد ازین گفته آید و آخر بیت
شعر نه بتازی و نه بپارسی متحرک نشاید چنانکه اولش ساکن نشاید این جمله باید که مقرر باشد
تا در تقطیع اشعار اعتبار کرده شود و تقطیع شعر عبارت ست از تحلیل شعر بارکانی
که از آن مولف باشد و برابر کردن حروف هر رکنی با حروف اصلی آن رکن بحذف و اثبات
غیر ملفوظ و اگرچه مکتوب باشد و اثبات آنچه ملفوظ باشد و اگرچه مکتوب نباشد مثلا تقطیع این بیت
که بنام خداوند جان و خرد ؛ کزین برتر اندیشه برنگذرد ؛ برین منوال نوشته اند بنامی
خداون ؛ وجانو ؛ خرد ؛ کزی بر ؛ ترندی شبرنگ ذرد ؛ فعولن ؛ فعولن ؛ فعولن
فعل ؛ فعولن ؛ فعولن ؛ فعولن ؛ فعل ؛ و از اینجا معلوم میشود که تا بحرها و وزنها و ارکان
آن ندانند تقطیع ممکن نباشد چه این بیت همچنانکه برین وزن که فعولن فعولن فعل دو بار
تقطیع توان کرد برین وزن نیز که مفاعیل مستفعلن فاعلن دو بار تقطیع توان کرد و برین وزن نیز که فعولن مفاعیل
مستفعلن دو بار هم تقطیع توان کرد و نمیدانند که کدام بحر ست و ارکان آن چیست میان آنچه تقطیع حقیقی بود
آنچه بر آن وزن بود اما نه تقطیع بود امتیاز ممکن نباشد **فصل سوم در اجزای ثانیه شعر که از**
حرف متحرک و ساکن مولف شود اول تالیفی که حرف را ممکن شود تالیف از دو حرف بود و آن مولف را
سبب خوانند و لامحاله حرف اول متحرک باید پس اگر حرف دوم ساکن بود آنرا **سبب خفیف** خوانند و آن
مساوی مقطع ممدود باشد و اگر متحرک بود آنرا **سبب ثقیل** خوانند و در اصل شعر پارسی سبب
ثقیل مستعمل نیست از جهت آنکه چون سبب ثقیل بحروفی دیگر پیوندد سه متحرک یا زیاده متوالی

شود و وقوع آن در شعر پارسی چنانکه گفتیم از اعتدال خارج ست و تالیف دوم از سه حرف
بود و آنرا **وتد** خوانند و هر سه متحرک نشاید چنانکه گفته آمد و حرف اول لامحاله متحرک باشد
پس اگر دوم ساکن بود سوم متحرک باید چه دو ساکن نشاید که در اثنای سخن جمع شود و آن مولف
را **وتد مفروق** خوانند و اگر دوم متحرک بود سوم ساکن آنرا **وتد مجموع** خوانند و تالیف از
زیاده ازین عدد متحمل باشد تالیف از دو و یا سه یا از هر دو پس اول تالیفی که شعر را باشد از
اسباب باشد یا از اوتاد و مثال هر چهار به پارسی این ست بر سبب خفیف سر سبب ثقیل عهد
وتد مفروق مهنی وتد مجموع علامات هر یکی در دوایر بر قیاس آنچه گفتیم معلوم باشد و ما اسباب
و اوتاد را اجزا میخوانیم چه اجزای اولی که حروف و حرکاتند شعر حاصل میشود و در
عروض تازی مولفی را که از چهار حرف بود سه متحرک و چهارم ساکن **فاصله**
صغری خوانند مثالش فعلن و آن مولف از دو سبب بود اول ثقیل و دوم خفیف و مولفی را که
از پنج حرف بود چهار متحرک و پنجم ساکن **فاصله کبری** خوانند مثالش فعلتن و آن مولف از
سببی ثقیل و وتدی مجموع بود و هر دو نه از آن تالیفات اول باشند و عادت عروضیان
آن باشد که درین موضع ابیات مرکب ازین اجزا ایراد کنند برین منوال از سبب
خفیف بتازی **بیت** اسمع منی یا ابن الدنیا اعمل خیرا تزدد حسنا **عرض مخبون**
مسکن یا رجز مطوی مسکن یا رمل مخبون مسکن یا هزج مکفوف مخبون و بپارسی
بیت یاری کز من دوری جوید عشقش زی من تا کی پوید و از سبب ثقیل تنها شعر محال
ست اما شعر بتازی چنین بود و لدک یک و صدا ترحمک و عهد و طلب برکة شمک و بپارسی
چنین پسر تو زه نشده زنی هنر تو که هنر تو بوده زبرکت پدر تو و از وتد مجموع بتازی شعر
وطالما وطالما مثمن مکفوف خالد و اطعمار جز مخبون و بپارسی چنین **بیت**

چرا عجب ندارم از نگار من که بی گنه برون شد از کنار من **رجز مخبون یا رجز مقبوض** وارد
مفروق بتازی **شعر** لا آری من الفواد دیارا گ بدان میل نخوشادن سوا گ **رمل مکفوف**
و بپارسی **شعر** آنچه از تیم بروی من رسید ؛ هیچ افزیده در جهان ندید **رمل مکفوف** و بحروف
آو آخر لامحاله ساکن گردد تا شعر تو اندبود چنانکه گفتیم و از فاصله صغری بتازی **شعر** رایت کحامر
اثراه و سمعت لغامهم خبرا **رکض مخبون** و بپارسی **بیت** ببری صنما دل و جان ربی
لبکان بربی ندهی زبی **رکض مخبون** و از فاصله کبری بتازی **شعر** و بقل منع خیر طلب
و عجل منع خیر توده **رجز مخبول** و بپارسی **شعر** صنم من زیر من بنروی ؛ ولک من بهر
نشوی **رجز مخبول** و بیشتر ازین ابیات ناخوش ست خاصه بیت **فصل چهارم در ارکان**
شعر که مولف بود ازین اجزا خلیل احمد که عروض تازی استخراج کرده است عبارت از ارکان
شعر بالفاظی کرده است که از لفظ فعل مشتق باشد چنانکه اهل موسیقی بلفظی کنند که از تا و نون مولف
باشد و باین سبب ارکان شعر را افاعیل و تفاعیل خوانده است و ارکان شعر بعضی بطبع
آید و آنرا اصول خوانند و بعضی بخیال و آنرا فروع خوانند و هر رکن که از تکرار خروی باشد
بلند نبود و باین سبب رباعی و سداسی اگه از تکرار اسباب تنها یا اوتاد تنها بود از اصول
نشمرند و هر رکن که دراز شود هم بلند نبود از جهت آنکه اقتضای علالت کنند و ازین سبب زیاده
از سباعی در اصول مستعمل نیست پس اصول یا خماسی بود یا سباعی و خماسی مولف
از سببی و وتدی بود اگر سبب خفیف بود و وتد مجموع از آن دو تالیف ممکن باشد مگر آنکه
وتد مقدم بود و مرکب بر وزن **فعولن** بود و دوم آنکه سبب مقدم بود و مرکب بر وزن
فاعلن بود و این هر دو در شعر تازی از اصول اند و در شعر پارسی دوم مستعمل نیست و
دیگر تالیفها ممکن که در خماسی اند و این شش زیاده باشد از اصول نه شمرند و

اما سباعی مولف از دو سبب و یک وتد باشد و از اسباب هر دو ثقیل نشاید پس اگر هر دو
خفیف بود و وتد مجموع تالیف از آن سه نوع تواند بود اول آنکه وتد بر هر دو سبب
مقدم بود و این بر وزن **مفاعیلن** بود دوم آنکه میان هر دو سبب بود
و آن بر وزن **فاعلاتن** بود سوم وتد آن از هر دو سبب متاخر بود و آن بر وزن **مستفعلن**
بود و اگر وتد مفروق بود سه نوع دیگر تالیف تواند بود اول بر وزن **فاع لاتن** دوم بر وزن
مس تفع لن سوم بر وزن **مفعولات** و اول و دوم این صنف در لفظ مانند دوم و سوم
صنف گذشته است و در کتابت بعضی فرق کنند بآنکه اجزای صنف دوم از یکدیگر منفصل نویسند
و این شش رکن از اصول اند و شانزده تالیف دیگر سباعی ممکن بود که در شعر پارسی از اصول نشمرند
بسبب گرانی آن اما در تازی دو تالیف از جمله آنچه مولف بود از وتدی مجموع و سببی
ثقیل و سببی خفیف نامولف از وتدی مجموع و فاصله صغری هم از اصول شمرند و آن **مفاعلتن**
و **متفاعلن** ست پس ارکان اصلی در پارسی هفت ست بحقیقت و پنج در لفظ و آن فعولن مفاعیلن
فاعلاتن مستفعلن مفعولات ست و در تازی ده بحقیقت و هشت در لفظ چه فاعلن
مفاعلتن و متفاعلن هم از اصول اند و عروضیان را عادت باشد که استخراج
این ارکان از یکدیگر بفک و ترکیب بیان کنند و در دوائر وضع کنند یک دائره جهت
فعولن فاعلن و بر و نویسند علامات متحرک و ساکن و بازای آن حروف این کلمه
که **بهی کن** تا اگر آغاز از بای بهی کن بر حوالی دائره بگردد بر وزن فعولن و اگر آغاز
از کاف کنی کن بهی باشد بر وزن فاعلن و دیگر دائره جهت مفاعیلن و مفعولات و مستفعلن
و فاعلاتن و بر و باید نوشت علامات متحرکات و ساکنات این کلمه
دو تن یک دل تا ابتدا از هر متحرک که کنی یکی از این ارکان در همای دور حاصل

آید و کیفیت انفکاک ارکان از یکدیگر روشن شود چنان بهتر که درین موضع دو دایره
آورند یکی جهت وتد مجموع و دیگر جهت وتد مفروق تا اجزای اولی از حال خود نگردد
سبب جزوی از وتد نشود و یا برعکس دایره دیگر جهت مفاعلتن و متفاعلن نهند و برو نویسند
بدین نکنم تا هر دو رکن از و خوانده شود و صورت دوائر این ست :

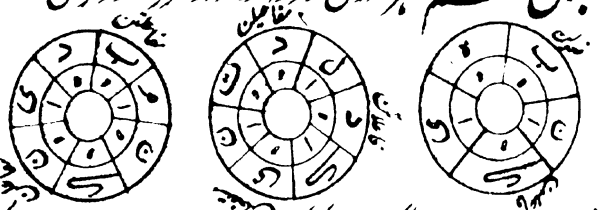

فصل پنجم در بحرها و دوائر و فلک بحرها از یکدیگر

بحرها از تکرار ارکان خیزد و ارکان چون چند بار تکرار کنند بحر
معتدل بود نه دراز کامل و نه بس کوتاه مخجل و زن مصراعی حاصل آید و از دو مصراع بیتی آید و از ابیات قطعه یا قصیده
یا غیر آن و کمترین عدد تکرار را دو باشد و بیشتر چهار و زیادت ازین سبب در آن مستعمل نباشد پس بیتی از چهار رکن بود
یا از شش یا هشت رکن مگر در موضعی که یاد کرده شود و خلط ارکان متشابه یکدیگر شبیه بود تکرار این بحر یا از تکرار کنی بسیط
بود یا از خلط دو رکن متشابه و خلاف میان دو رکن متشابه یا مکرر شود یا بکیف اما مکرر چنانکه فعولن با مفاعیلن باشد
چه هر یکی مولف از وتدی مجموع و سببی خفیف ست الا آنکه یکی از دیگر بسببی خفیف بیشتر ست و همچنین فاعلاتن فاعلن
و مستفعلن فاعلن اما بکیف چنانکه مستفعلن را با مفعولات باشد چه تالیف هر یکی از دو سبب خفیف و یک
وتد ست الا آنکه وتد در یکی مجموع ست و در یکی مفروق و همچنین مستفعلن تفعلن را با فاعلاتن
و همچنین فاعلاتن را با مفاعیلن و خلیل احمد ابتدا بخلط خماسی و سباعی کرده است پس
سباعیات بسیط پس خلط سباعیات با یکدیگر و ختم بخماسیات بسیط کرده است اما
خماسی و سباعی مانند فعولن و مفاعیلن مولف از پنج سبب و باشد و این را کوتاه شمرند
و عادت چنان رفته که بحر در دایره همچنانکه از ارکان طبیعی نهند :

که تغییر باو راه نیافته باشد بعد از ان بعلل و تغییرات ارکان غیر طبیعی از انجا بر انگیزند عدد
ارکان نیز بر تمام ترین وجهی امراد کنند تا بحذف زحافات بعضی از ان دیگر وجوه مستعمل بر می انگیزند
پس فعولن مفاعیلن را مکرر کرده اند و آنرا بیک مصراع شمرده ولا محاله بیتش مثمن باشد
وچون مصراعی از ان در دائره وضع کنند تا آخر باول متصل شود شاید که بهر یکی
از اجزای پنج گانه ابتدا کنند پس ازین دائره پنج بحر بر خیزد ا برین وزن فعولن
مفاعیلن فعولن مفاعیلن واین بحر را **طویل** نام کرده چه در لغت تازی ازین دراز تر
بحر نیاید ب انچه ابتدایش از جزو دوم باشد از وزن مذکور برینگونه لن مفاعی لن فعولن
مفاعی لن فعو برین وزن که فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن واین را **مدید** نام کرده
ج انچه ابتدا از جزو سوم باشد برین وزن که مفاعیلن فعولن مفاعیلن فعولن و برین
وزن بتازی شعر نیافته اند و بهرامی می گوید بپارسی برین وزن اندک شعر دیده ام و
این را **مقلوب طویل** نام کرده است د انچه ابتدا از جزو چهارم باشد برین وزن که
مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن و آن را **البسیط** نام کرده ه انچه ابتدا از جزو پنجم باشد برین
وزن فاعلن فاعلاتن فاعلن فاعلاتن و برین وزن هم بتازی شعر نیافته اند و بعضی ازین دو بحر مهمل
را عروض و عمیق نام نهاده اند این ست پنج بحر که ازین دائره ممکن ست که بر خیزد و بر جمله
بحور این دائره در زبان فارسی متروک ست و انچه گفته اند بر منوال شعر عرب گفته اند
لذ و بر تشبه بایشان واین دائره را دائره مختلفه خوانند و مصراعی گفته اند که درین
دائره نهند تا همه بحور از ان بر توان خواند و فک از یکدیگر تصور افتد و آن مصراع بر وزن
طویل این ست ع بمن بر گذر ای مه بمن در نگر که گه و بر وزن مدید ع بر گذر ای مه بمن در نگر
که گه بمن و بر وزن مقلوب ع گذر ای مه بمن بر نگر که بمن در و بر وزن بسیط ع

ای مه بمن در نگر که گه
بمن برگذر و صورت
دائره این ست

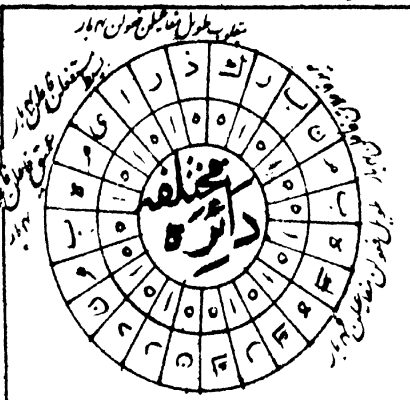

واما آنچه از رباعیات بسیط خبر دادند ابتدا مولف از وتد مجموع و فاصله کرده است و مصراعی از
تکرار یک رکن سه بار بکار داشته اند و لامحاله بیت مسدس باشد پس اگر ابتدا بوتد کنند برین وزن
آید مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن و این بحر را وافر نام نهاده است و اگر ابتدا بفاصله کنند
برین متفاعلن متفاعلن متفاعلن و این بحر را کامل نام نهاده است و پارسی گویان
گفته اند ابتدا بسبب خفیف که درین ترکیب ست هم ممکن ست و برین وزن باشد فاعلاتک
فاعلاتک فاعلاتک و این وزن هم مهمل ست و بیت ازین دائره بر وزن وافر چنین بود ع بگو دل
من کجا طلبم زهر خدا و بر وزن کامل چنین باشد ع دل من کجا طلبم زهر خدا بگو و بر وزن مهمل
چنین باشد ع من کجا طلبم زهر خدا بگو دل و این دائره را دائره متفقه خوانند و در پارسی
بر بحور این دائره هم شعر نگفته اند
الا آنچه بوجه تشبیه عرب بتکلف
گفته اند و صورت دائره اینست

وبعد ازین پانچه از رکن سباعی مولف از وتد مجموع و دو سبب خفیف آید و تا زیان یک
مصراع از تکرار یک رکن سه بار آورده اند و پارسیان از تکرار یک رکن چهار بار سه بیت
بتازی مسدس باشد و پارسی مسمن و اگر ابتدا بوتد کنند برین وزن آید مفاعیلن سه بار
یا چهار بار و آنرا هزج خوانند و اگر بسبب اول کنند برین وزن آید مستفعلن سه بار
یا چهار بار و آنرا رجز خوانند و اگر بسبب دوم کنند برین وزن آید فاعلاتن سه بار یا چهار
بار و آنرا رمل خوانند و بیت این دائره بر وزن هزج مسدس چنین باشد ع مرا دل بی
دلارامی نیارامد ؛ و بر وزن رجز مسدس چنین باشد ع دل بی دلارامی نیارامد مرا ؛ و بر وزن رمل
مسدس چنین باشد ع بی دلارامی نیارامد مرا دل ؛ و اگر بعد از نیارامد نگار نیاورا فزائیم جمله
شمن شود و این دائره را مجتلبه خوانند و شمن را مجتلبه زائده و صورت دائره مجتلبه اینست

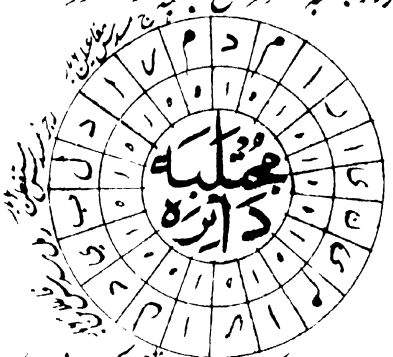

و زائده هم برین قیاس باشد و باید که همین بحر با حذف ساکن سبب دوم بکار دارند تا هزج
برنگونه شود و مفاعیل چهار بار و رجز برنگونه مفتعلن چهار بار و رمل برین گونه فعلاتن
چهار بار و بیت دائره هزج برین منوال بود بیت مرا کس ندهد داد مرا کس نکند
شاد و بر وزن رجز بیت کس ندهد داد مرا کس نکند شاد مرا و بر وزن رمل بیت
ندهد داد مرا کس نکند شاد مرا کس ؛ و اگر بحر را هزج مکفوف و رجز مطوی رمل مخبون خوانند

و دائره بر قیاس گذشته بنهند و آنرا دائره مجتلبه زائده مزاحفه خوانند و بعضی بلعبی دیگر
بخوانند و ما تخفیف را این دائره نیاوردیم و از تکرار رکن سباعی بسیط که از وتد مفروق با
برای تخفیف تنها یعنی مرکب از وتد مفروق
بود هیچ بحر مستعمل نیست و اما از علل سباعی بیکدیگر و آن از رکنی بود که مؤلف از دو
سبب خفیف بود و وتدی مجموع و رکنی که مؤلف بود از دو سبب خفیف و وتدی مفروق
و تازیان مسدس بکار دارند یکمصرع از رکن مجموعی دو بار و رکن مفروقی یکبار و چون در
دائره نهند ابتدا از نه موضع ممکن بود چه این سه رکن مؤلف از نه جزء باشد اما آنکه ابتدا
بدو سبب رکن مجموعی رکن اول کنند تا این وزن باشد مستفعلن مستفعلن مفعولات
و این بحر را سریع خوانند ب آنکه ابتدا بسبب دوم همان رکن کنند تا این وزن باشد
فاعلاتن فاعلاتن مس تفع لن و این بحر مستعمل نیست ج آنکه ابتدا بوتد همان رکن کنند
تا این وزن باشد مفاعیلن مفاعیلن فاع لاتن و این بحر بتازی مستعمل نیست و بپارسی
آنرا قریب خوانند د آنکه ابتدا بدو سبب رکن دوم مجموعی کنند تا این وزن باشد مستفعلن
مفعولات مستفعلن و این بحر را منسرح خوانند ه آنکه ابتدا بسبب دوم همین رکن کنند تا
این وزن باشد فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن و این بحر را خفیف خوانند و آنکه ابتدا
بوتد این رکن کنند تا این وزن باشد مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن و این بحر را مضارع
خوانند ز آنکه ابتدا بدوم سبب رکن مفروقی کنند و برین وزن بود مفعولات مستفعلن
و این بحر را مقتضب خوانند و بپارسی مستعمل نیست ح آنکه ابتدا بسبب دوم
همین رکن کنند و برین وزن باشد مس تفع لن فاعلاتن فاعلاتن و این بحر را مجتث
خوانند ط آنکه ابتدا بوتد مفروق کنند و برین وزن بود فاع لاتن مفاعیلن مفاعیلن و این بحر هم
نامستعمل است پس بحور مستعمل در هر دو لغت این دائره هفت است و بیت

دائره بر وزن سریع چنین بود ع باده بمن ده تو تا هم یکبار ۞ و بر وزن قریب ع
بمن ده تو تا هم یکبار باده ۞ و بر وزن مشرح ع ده تو با هم یکبار باده
بمن ۞ و بر وزن خفیف ع تو تا هم یکبار باده بمن ده ۞ و بر وزن مضارع
ع تا هم یکبار باده بمن ده تو ۞ و بر وزن مقتضب ع هم یکبار باده بمن ده تو تا

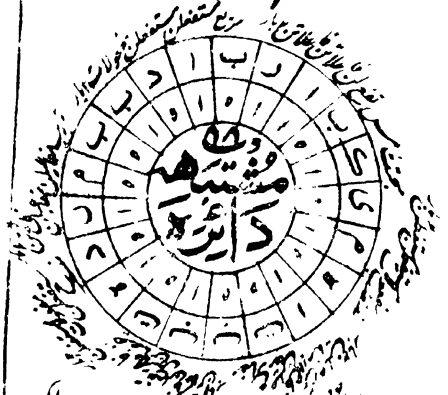

و بر وزن مجتث ع
یکبار باده بمن ده تو تا هم
و این دائره را هم دائره
مشتبهه خوانند و صورت
دوازده دور نیز این است

و بزبان پارسی این بحرها سالم بکار دارند یعنی ارکان همچنین بسلامت و لیکن بحذف ساکن
سبب دوم از ارکان بکار دارند و دائره را که بدین وضع نهند مشتبهه خوانند و سریع و
مقتضب را بطاری مقید کنند و قریب و مضارع را بکفوف و خفیف و مجتث را بخبون و سریع چنین
شود مفتعلن مفتعلن فاعلات باده بمن ده تو تا هم سه بار و قریب مفاعیل مفاعیل فاعلات ع
بمن ده تو تا هم سه بار باده و مشرح مفتعلن فاعلات مفتعلن ع ده تو تا هم سه بار باده بمن
خفیف فعلاتن مفاعلن فعلاتن ع تو تا هم سه بار باده بمن ده و مضارع مفاعیل فاعلات مفاعیل
ع تا هم سه بار باده بمن ده تو و مقتضب فاعلات مفتعلن مفتعلن ع هم سه بار باده بمن ده
تو تا و مجتث مفاعلن فعلاتن فعلاتن ع سه بار باده بمن ده تو تا هم تا باده
بمن و تا در دائره اول شد و باید گفت و اینجا مخفف و نیز پارسیان بعضی از این بحرها

بکار دارند و یک مصراع از رکنی مجموعی و رکنی مفروقی باشد دو بار و بحرهای ممکن تا شش شد
و سه بحر اول که رکن مکرر در اوائل مصراعها افتد و آن سریع ست و مهمل اول و قریب
بیفتد و شش بماند بر نگونه وزن منسرح مفتعلن فاعلات دو بار مصراع زن تو مرا باز رای
خوب نگار ابو وصل ؛ وزن خفیف فعلاتن مفاعلن دو بار مصراع تو مرا باز رای خوب نگار ابو وصل
زن ؛ وزن مضارع مفاعیل فاعلات دو بار مصراع مرا باز رای خوب نگار ابو وصل ؛
زن تو وزن مقتضب فاعلات مفتعلن دو بار مصراع باز رای خوب نگار ابو وصل زن تو مرا
وزن مجتث مفاعلن فعلاتن دو بار مصراع بو وصل زن تو مرا باز رای خوب نگار او وزن
مهمل فاعلات مفاعیل دو بار مصراع رای خوب نگار ابو وصل زن تو مرا باز و از این شش
شش مستعمل باشد و آن منسرح و مضارع و مجتث ست و خفیف مثمن بسیار نیامده است و مقتضب
در پارسی نیامده است و این دائره را مشتبهه زائده خوانند و بعضی القاب دائره را بر
شکل دیگر کنند و ما این دو دائره نیاوردیم تخفیف را و باشد که بعضی دائره بهشت جهت
بحرهائیکه مسدس و مزاحف آمده باشد مانند سریع و قریب و خفیف و بحر مقتضب هم در آن
دائره آورند و بدل دائره مشتبهه سالمه این دائره آورند و اما در خماسیات بسیطه یکمصراع از
تکرار یک رکن بود چهار بار و بحر از آن ممکن بود که برخیزد یکی آنکه ابتدا بوتد کنند و برین وزن
بود فعولن چهار بار و این بحر را متقارب خوانند و دوم ابتدا بسبب کنند و برین وزن
بود فاعلن چهار بار و این بحر مستعمل نیست و خلیل آن را غریب و رکض و متق نام نهاده است
و اندکی شعر تازی بران بحر بعد از خلیل یافته اند و پارسیان هم بیتی چند بتکلف
گفته اند و چون در دائره بهشت بیتش بر وزن متقارب چنین باشد ع مرا
بی دلارام شادی نیاید ؛ و بر وزن غریب چنین ع بی دلارام شادی نیاید

و این دائره را متفقه خوانند و برین صورت باشد

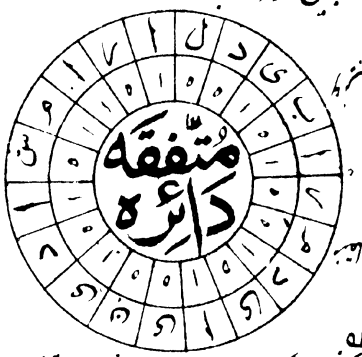

پس دوائر نزدیک عرب پنج است آ مختلفه ب موتلفه ج مجتلبه د مشتبهه ه متفقه و
نزدیک عجم هم پنج باشد آ مجتلبه سالمه ب مزاحفه ج مشتبهه مثمنه د مشتبهه مسدسه ه متفقه و بحور
که ازین دوائر ممکن است که برخیزد بیست و دوست و مستعمل نزدیک عرب ازین جمله پانزده
آ طویل ب مدید ج بسیط د وافر ه کامل و هزج ز رجز ح رمل ط سریع ی منسرح
یا خفیف یب مضارع یج مقتضب ید مجتث یه متقارب و شانزدهم غریب
باقی مهمل است و نزدیک عجم ده است آ هزج ب رجز ج رمل د سریع ه قریب و
منسرح ز خفیف ح مضارع ط مجتث ی متقارب و بعضی مزاحفات بر شمار گیرند
و از دو دائره مشتبهه همه بحور مستعمل در شمار آورند و بحرها زیاده گردد این است تفصیل دوائر
و بحور و بدانکه رکن اول را از مصراع اول صدر خوانند و رکن آخر را عروض
و رکن اول از مصراع دوم ابتدا خوانند و رکن آخر را ضرب و رکنهای باقی را حشو
و باشد که رکن اول را چون جزو اول او و تدی مجموع بود متحرک اول او را از آن جزو بیفگنند
و این معنی را خرم خوانند چنانکه بعد ازین گفته آید آن رکن را ابتدا خوانند و بازای آن
هر رکن را از دیگر ارکان که سببی خفیف در وی مجاور وتدی بود ساکن آن سبب

بیفکنند استقاط او را **اعتماد** خوانند و هر بیت را که هر مصراع از و مساوی دایره باشد و هم بران
وجه که دران دایره افتد مستعمل باشد مانند وزن اول از کامل و رجز چنانکه بعد ازین معلوم
شود ان شاء الله تعالی **تام** خوانند و هر بیت را که ارکان هر مصراعی از و بعدد مساوی ارکان
دایره بود خواه هم بران وجه که در دایره افتد مستعمل باشد و خواه بعد از تغیر آن بیت را
وافی خوانند و اگر جزوی یعنی رکنی از هر مصراعی از و حذف کرده استعمال کنند آنرا **مجزو**
خوانند و اگر از یک بیت یک نیمه حذف کرده استعمال کنند او را **مشطور** خوانند و اگر دو ثلث
حذف کرده استعمال کنند **منهوک** خوانند و هر بیت که هر دو مصراع او مساوی بود و مقفی او را
مصرع خوانند و اگر مصراع اولش از دوم جدا نشود او را **معقد** خوانند و عروض و ضرب را
اگر سالم باشد یعنی از تغیرات خالی **صحیح** خوانند و اگر از نقصانی خالی نبود **منتقص** خوانند
و رکنی را که عروض بیت بود بر وجهی که جز چنان نشاید خواه صحیح خواه منتقص او را **فصل** خوانند
و رکن ضرب را چون بر وجهی بود که جز چنان نشاید **غایت** خوانند و بعد ازین شرح تغیرات که در
ارکان افتد مشغول شویم والله اعلم **فصل ششم در تغیرات ارکان و القاب آن و تفصیل**
فروع هر یک از اصول ارکان این رکنها که اصول بحرهاست هم بر آنگونه که در دوایر
بنا در استعمال کنند و بیشتر چنان بود که دران تصرفی کنند بنقصان حرکتی یا حرفی یا جزوی
یا زیادت حرفی یا جزوی و در هر بحری بنای آن بحر خوانند پس هر رکن که در دایره
بر اصل وضع باشد بی هیچ تغیر آنرا **سالم** خوانند و اما در بنا باشد که سالم باشد و باشد
که معلول شود و هر تصرف که در وی رود نوعی از تغیر باشد و همچنانکه ارکان سالم را
اصول خوانند ارکان متغیر را **فروع** خوانند و بعضی بجای تغیر **زحاف** گویند
و بعضی زحاف تغیری را گویند که در بنا جایز بود و شعر بی آن تغیر نیکو نبود و بعضی زحاف

اسقاط ساکن سبب خفیف را گویند پس و بر جمله تغیر بنقصان بود یا بزیادت و تغیر بنقصان
یا خاص نبود بموضعی یعنی در هر موضع که آن رکن افتد آن تغیر ممکن باشد یا خاص بود
باوائل ابیات و مصراعها یا باواخر آن و تغیر بزیادت همیشه خاص بود باوائل و یا باواخر
در اوسط نیفتد و هر یک ازین انواع یا بتازی خاص بود یا بپارسی یا در هر دو لغت مستعمل بود
و چون سبقت در شعر تازیان راست و علیل آمد که مستخرج عروض ایشان ست بر اکثر
اشعار ایشان واقف بوده تغیرات آن لغت را احصا کرده است و آنرا القاب مناسب
نهاده و در پارسی و دیگر لغات نیز چنان ست بلکه بعضی ازان فرا گرفته اند و بعضی
که خاص بلغت خود یافته اند بآن اضافه کرده و در وضع القاب بایکدیگر خلافها کرده اند
تا ابتدا بتغیرات شعر تازی کنیم چه آنچه بایشان خاص ست و چه آنچه مشترک ست گوییم
تغیرات یا مفرد بود یا مرکب و مفرد آن بود که در آن رکن یک نوع تغیر بیش نیفتد و مرکب
آن بود که زیادت از یک نوع افتد اما مفرد از چهار نوع خالی نبود از آنکه تغیرات یا در سبب
خفیف افتد یا در سبب ثقیل یا در وتد مجموع یا در وتد مفروق اما آنچه در سبب خفیف
افتد دو نوع بود اول عام بود و آن اسقاط ساکن سبب بود و ساکن سبب یا حرف
دوم رکن بود یا حرف چهارم یا حرف پنجم یا حرف هفتم و حرف اول و سوم و ششم نتواند بود
پس اگر حرف دوم بود آن رکن را بعد از اسقاط مخبون خوانند و اگر چهارم بود مطوی
و اگر پنجم بود مقبوض و اگر هفتم بود مکفوف و دیگر نوع خاص بود باواخر مصراعها و آن دو گونه
بود یکی آنکه ساکن سبب را اسقاط کنند و متحرکش را ساکن کنند و رکن را بعد ازین تغیر مقصور
خوانند دوم آنکه سبب را بیفگنند و رکن را محذوف خوانند و اما آنچه در سبب ثقیل افتد یک نوع
بود و از تغیرات عام بود و آن تسکین متحرک دوم سبب باشد پس اگر متحرک دوم

سبب حرف دوم رکن بود رکن را بعد از تغیر مضمر خوانند و اگر حرف پنجم بود رکن را مصعوب
خوانند و در غیر این دو موضع نیفتد و اما آنچه در وتد مجموع افتد خاص بود یا باوائل مصراعها یا
باواخر و درین نوع تغیر عام نباشد اما آنچه باوائل خاص بود اسقاط متحرک اول باشد از وتد
آنرا اخرم خوانند و وقوعش یا در فعولن بود و رکن را اثلم خوانند یا در مفاعیلن بود و رکن را
اخرم خوانند و یا در مفاعلتن بود و رکن را اعضب خوانند و در غیر این سه موضع نبود
و این تغیرات بیشتر در اول بیت بود خاصه در اول قصیده و وقوعش در مصراع دوم نادر بود
و باز ای خرم کنی را که در اخرم ممکن بود و از اخرم بسلامت بود موفور خوانند
و اما آنچه خاص باواخر مصراعها بود دو نوع بود یکی آنکه ساکن وتد را بیفگنند و متحرک
را ساکن کنند و آن رکن را مقطوع خوانند و دوم آنکه وتد را بیفگنند و این رکن را اخذ
خوانند و نوعی دیگر ست که در وتد فاعلاتن افتد آنجا که این رکن آخر مصراع بود در بعضی
بحرها تا باوزن مفعولن آید و آنرا مشعث خوانند و بعضی گفته اند این تغیر خرم ست و متحرک
اول بیفتاده است و بعضی گفته اند قطع ست و بعضی گفته اند متحرک دوم بیفتاده است
و زحاف گفته ست این تغیر مرکب ست اول ضمن کرده اند و بعد از آن تسکین حرف
اول وتد کرده و این تقیاس نزدیک ترست چه خرم جزو وتد می نیفتد که حرف اول رکن بود و از اول
مصراع و قطع جزو در رکن وتد می نیفتد که آخر رکن بود و آنرا آخر مصراع و اما اسقاط متحرک دوم وتد مجموع در هیچ صورت دیگر
واقع نیست و اما آنچه در وتد مفروق افتد سه نوع ست و هر سه خاص ست باواخر مصراعها اول
آنکه متحرک دوم ساکن شود تا دو ساکن جمع آید و آن رکن را موقوف خوانند
و دوم آنکه متحرک دوم ساقط شود و رکن را مکشوف خوانند و سوم آنکه وتد بیفتد
رکن را اصلم خوانند و اما تغیر زیادت که خاص بود باوائل مصراعها آنرا اخرم خوانند

وبیشتر وقوعش در اول مصراع اول بود و بیک حرف بود و زیادت از یک حرف نادر
تر بود و غایتش کلمه مرکب از چهار حرف یافته اند چنانکه بعد ازین مثالش ایراد
کرده شود و آن تغیر را با رکان و اجزا هیچ تعلق نباشد پس اولی آنکه این تغیر را از احوال
ابیات شمرند نه از احوال ارکان و اما تغیر بزیادت که خاص بود بآواخر مصراعها
و آن دو نوع بود اول آنکه حرفی ساکن زیادت کنند پس اگر آخر رکن سببی خفیف بود
رکن را مسبغ خوانند و اگر وتدی مجموع بود مذال و دیگر آنکه سببی خفیف زیادت
کنند الا در آخر متفاعلن بیفتد و خاص بود بوزن مجتث و با خرمیت و رکن او را مرفل
خوانند و هر رکن را که تغیر آن بزیادت در آخر رکن ممکن بود و از آن خالی بود آن را مصرع
خوانند اما تغیرات مرکب باشد که ثنائی بود و باشد که ثلاثی بود و از آن جمله بعضی
را لقب خاص بود و بعضی را نبود و بحسب ترکیب از آن عبارت کنند و ما در اثنای
ذکر فرعها که هر کدامی را مستعمل ست ذکر القاب ایراد کنیم انشاء الله تعالی گوییم فعولن
را شش فرع مستعمل ست اخرم و آن مقبوض ست ب فعلن و آن اثلم ست ج فعولن
از فعولن عولن بماند پس عولن غیر مستعمل را بدل باین لفظ کردند که مستعمل ست در
لغت و در وزن همان ست و در همه مواضع بقدر جهد این شرط را رعایت می کنند
و ما تخفیف را ذکر نخواهیم کرد د فعل و آن اثلم ست و مقبوض و بلقب اثرم
خوانند و این سه فرع هم در طویل افتد و هم در متقارب ه فعول و آن مقصور ست
فعل و این محذوف ست و بعضی گویند فل و آن محذوف ست و مقطوع و آن را اثتر
خوانند و این فروع در متقارب افتد فاعلن را دو فرع ست آ فعلن و آن مخبون ست
و در مدید و بسیط و غریب افتد ب فعلن و آن مقطوع ست و در بسیط و غریب مستعمل

وبدانکه مقطوع در غیر اواخر مصراعها جایز نیست و در بحر غریب فعلن در غیر اواخر مصراعها
استعمال می کنند پس ظاهر آنست که فعلن اینجا مخبون مسکن ست همچنانکه در شعث
گفته آمد و برین تقدیر این فرع ثالث باشد و بغریب خاص بود **مفاعیلن** راش فرع
ست **ا** مفاعلن و آن مقبوض ست **ب** مفاعیل و آن مکفوف ست و این هر دو
در هزج طویل و مضارع افتد **ج** مفعولن و آن اخرم ست و در هزج تنها افتد **د** فاعلن
و آن اخرم و مقبوض ست و آنرا **اشتر** خوانند **ه** مفعول و آن اخرم و مکفوف ست و آنرا
اخرب خوانند و این هر دو در هزج و مضارع افتد **و** فعولن و آن مخذوف ست
و در طویل و هزج افتد **فاعلاتن** مجموعی ایازده فرع ست **ا** فعلاتن و آن مخبون
ب فاعلات و آن مکفوف ست **ج** فعلات و آن هم مخبون ست و هم مکفوف
و آنرا **مشکول** خوانند و این هر سه در رمل و مدید و خفیف و مجتث افتد **د** فاعلان
آن مقصور ست در مدید و رمل افتد **ه** فعلان و آن مخبون و مقصور ست و در رمل افتد
و فاعلن و آن مخذوف ست **ز** فعلن و آن مخبون و مخذوف ست و هر دو در رمل
و مدید و خفیف افتد **ح** فعلن و آن ابتر ست و در مدید افتد **ط** فاعلیان و آن
مسبغ ست **ی** فعلیان و آن مخبون مسبغ ست و هر دو در رمل افتد **یا** مفعولن و آن
مشعث ست و در خفیف و مجتث افتد **فاع لاتن** مفروقی را یک فرع ست **ا** فاعلات
و آن مکفوف ست و در مضارع افتد **مستفعلن** مجموعی را نه فرع ست **ا** مفاعلن و آن مخبون
ست **ب** مفتعلن و آن مطوی ست **ج** فعلتن و آن هم مخبون ست و هم مطوی و آنرا
مخبول خوانند و این هر سه در بسیط و رجز و سریع و منسرح افتد **د** مفعولن و آن مقطوع
ست **ه** فعولن و آن مخبون و مقطوع ست و این دو در بسیط و رجز افتد **و** مستفعلان

وان ندال ست ز مفاعلان وآن مخبون ندال ست ح مفتعلان وآن مطوی ندال ست
ط فعلتان وآن مخبول ندال ست واین چهار بسیط افتد و فرعی دیگر بطریق شذوذ
آمده است که خلیل نیاورده وآن مخبون اخذ ست بر وزن فعل و مس نقع لن
مفروقی را چهار فرع ست ا مفاعلن وآن مخبون ست و در خفیف و عضب
و مجتث افتد ب فعولن وآن مخبون مقصور ست و در خفیف اغتند ج
مستفعل وآن مکفوف ست ح مفاعل وآن مشکول ست واین هر دو در خفیف
و عضب افتد و مفعولات را یازده فرع ست ا مفعولات وآن مخبون ست ب
فاعلات وآن مطوی ست و هر دو در منسرح و عضب افتد ج فعلات وآن مخبول
ست و در منسرح افتد ح مفعولان وآن موقوف ست ه فعولان وآن مخبون
موقوف ست و مفعولن وآن مکشوف ست ز فعولن وآن مخبون مکشوف ست و
این چهار در سریع و منسرح افتد ح فاعلان وآن مطوی موقوف ست ط فاعلن
آن مطوی مکشوف ست ی فعلن وآن مخبول مکشوف ست یا فعلن وآن اصلم ست واین چهار در سریع
افتد و مفاعیلن را هشت فرع ست ا مفاعیل وآن معصوب ست ب مفاعلن وآن
معصوب ست پس مقبوض آنرا معقول خوانند ج مفاعیل وآن معصوب و مکفوف آنرا مقصوص
خوانند د فعولن وآن معصوب ست و محذوف وآنرا مقطوف خوانند ه مفتعلن واین اعضب
ست و مفعولن وآن اعضب و معصوب ست وآنرا اقصم خوانند ز فاعلن وآن اعضب
و معقول ست وآنرا اجم خوانند ح مفعول وآن اعضب و منقوص ست وآن را
اعقص خوانند واین جمله بوافر خاص باشد و متفاعلن را پانزده فرع ست ا مستفعلن
وآن مضمر ست ب مفاعلن وآن مضمر ست پس مخبون آنرا موقوص خوانند ج مفتعلن

و آن مضمر و مطوی ست و آن مخزول خوانند ک فعلاتن و آن مقطوع ست ه مفعولن و
آن مضمر و مقطوع ست و فعلن و آن اندست ز فعلن و آن مضمر و اندست ح متفاعلان
و آن مذال ست ط مستفعلان و آن مضمر و مذال ست ی مفاعلان و آن موقوص
و مذال ست یا مفتعلان و آن مخزول و مذال ست یب متفاعلاتن و آن مرفل ست
یج مفتعلاتن و این مضمر و مرفل ست ید مفاعلاتن و آن موقوص و مرفل ست
یه مفتعلاتن و آن مخزول و مرفل ست و این جمله خاص بود بکامل پس جمله این فروع
هفتاد و سه ست و اوزان آن سی و هشت و آن این ست ا فع ب فعلاتن ج فعل د فعلن
ه فعول و فعول ز فعلن ح فعلان ط فعولن ی فاعلن یا مفعولن یب مفعولات
یج فعلتن ید مفاعل یه فعولان یو فاعلان یز مفعول یح مفاعلن یط مفاعیلن
ک فعلات کا مفتعلن کب فعولات کج فاعلات کد فعلیان که مستفعل کو مفعولات
کز فعلتان کح مفاعلان کط مفتعلان ل مفاعیل لا مستفعلن لب فاعلیان لج
مستفعلان لد متفاعلان له مفاعلاتن لو مفتعلان لز مستفعلاتن لح متفاعلاتن
و از هشت وزن اصول چهار در هجا داخل ست و چهار خارج و آن فاعلاتن و مفاعلتن و متفاعلن
و مفعولات ست پس جمله اوزان اصول و فروع چهل و دو باشد و القاب این ارکان
که از جهت تغییرات نهاده اند آنچه مولف ثبت در لفظی و چهار ست تغیرات
مفرد را و آن این ست ا مخبون ب مطوی ج مقبوض د مکفوف ه مضمر و معصوب
ز موقوف ح مکشوف ط مقصور ی مقطوع یا محذوف یب جذ یج اصلم ید مشعث یه اثرم یو
ازرم یز اعضب یح مسبغ یط مذال ک مرفل و چهار مرکب او آن این ست اشکل ب مخبول ج
معقول د منقوص ه مقطوف و موقوص ز مخزول ح ابتر ط ازرم ی اشتر یا ازرب یب اقصم یج اجم ید

اعتقص و در شعث نظر ست یا مفرد ست یا مرکب آن جمله تعلق بزبان تازی ست
دارد اما در فارسی تغیرات و القاب آن چنان مضبوط نیست از جهت آنکه در پارسی
بسیار وزنهاست که در پیشتر بر آن شعر گفته اند و نزدیک متاخران شعر و کلمات
و بسیار وزنهاست که متاخران بنحوی استعمال کرده اند و آنرا اصول و فروع
بر وجهی دیگر ست و نیز تغیرات مرکب ست که در پارسی مستعمل ست و اما در آن
مستعمل نیست مثلاً اخرب که عبارت از اخرم مکفوف ست در پارسی مستعمل ست
و اخرم مستعمل نیست و نیز پارسیان بر همه وزنهای تازیان به تکلیف شعر
گفته اند و اصول و تغیرات ایشان بکار داشته و بوزنهای دیگر از ایشان
متفرد شده و هر مصنفی از ایشان تغیراتی را که یافته است غیر مستعمل
تازیان لقبی نهاده است که دیگران در آن متفق نیستند با آنکه همه جماعت
اقتدا بعروض عرب کرده اند چه این لغت بلغت عرب آمیختگی تمام
دارد و بی آن مستعمل نمی تواند بود پس باشکال این اسباب جدا باز کردن
تغیرات و فروع مستعمل در عروض پارسی تنها از آنچه در عروض تازی مستعمل
ست و تعیین القاب آنچه خاص باشد بپارسی بر وجه متفق علیه متعذر ست
پس اولی آنکه اینمعنی را تعرض نرسانیم و بر ایراد تغیراتی که خاص باشد
بعروض پارسی اختصار کنیم تا از الحاق آن بآنچه تقدیم یافت تمامی
آنچه در عروض پارسی بآن احتیاج افتد حاصل آید و ما در القاب آنچه از
تغیرات مفرد باشد و عبارت از آن ضروری بود و اما القبی بکار نرسیده
است آنرا القبی نهیم و از مرکبات هر آنرا القبی یافته باشیم ذکر کنیم و از باقی بحسب

ترکیب عبارت کنیم تا القاب بسیار نشود گوئیم از جمله تغیرات عام که
به شعر پارسی خاص ست یکی آن ست که هر کجا سه حرف متحرک متوالی افتد
تسکین اوسط روا دارند و در یک وزن محرک و مسکن با هم بیامیزند و این حکم
مطرد ست الا آنجا که مانعی افتد مثلا باشد که بحر بسبب تسکین در بدل افتد
چنانکه درین وزن که فعلات فاعلاتن اگر عین فعلات مسکن کنند تا این وزن
شود که مفعول فاعلاتن و هر یک از بحری دیگر ست پس تسکینی که مقتضی اشتباه
بود نشاید و نیز باشد که شاعر حرکات و سکنات را نظامی التزام کند مثل قصیده
مبنی باشد بر تکرار این وزن که مفتعلن مفعولن و تسکین عین مفتعلن آن نظام
را باطل گرداند پس درین موضع هم نشاید و بر جمله قاعده لغت پارسی
آنست که بیشتر تغیرات مستعمل را در همه ابیات که بر وزنی گویند بیک نسق استعمال
کنند بخلاف عادت تازی گویان چه این لغت احتمال اختلاف بسیار نکند و در
محرک و مسکن چون مانعی نباشد این قاعده نگاه دارند و چون در اصول اوزان
پارسی سبب ثقیل و فاصله مستعمل نیست توالی سه متحرک اصلی نباشد بل
بسبب تغیری سابق بود و آن چنان بود که ساکن سببی خفیف بیفتد و
متحرکش مجاور دو متحرک و وتد مجموع افتد تا سه متحرک متوالی شود و چون چنین
بود تسکین اوسط تسکین حرف اول وتد باشد و ما این تغیر را تسکین نام نهادیم
و چون وتد در صدر رکن افتد چنانکه در مفاعیلن بعضی متاخران این رکن را مخبون
لقب داده اند و قول زجاج چنان اقتضا می کند که چون وتد در میانه افتد چنانکه
در فاعلاتن بعد از خبن و تسکین عین آن را مشعث خوانند پس اگر در آخر رکن افتد

چنانکه در مستفعلن که مطوی شود شاید که کسی آنرا لقبی دیگر نهد و تا چون عبارت از تغیرات
بحسب ترکیب می‌کنیم آن را لقبی نهادیم و حکمی دیگر که همه اواخر مصراعهای
شعر پارسی را شامل ست آن ست که وقوع یک ساکن و دو ساکن در اواخر
همه مصراعها و خلط هر دو با یکدیگر در یک بیت روا دارند مگر آنجا که مانع نباشد
و مانع وقوع دو ساکن آن بود که وزن در غایت درازی بود که در آن بحر ممکن
باشد و مساوی دائره باشد یعنی تام بود چون مفاعیلن چهار بار پس الحاق
ساکنی دیگر تا آخر مصراع خروج از دائره باشد و روا نبود و آنچه در شعر متاخران
ازین جنس یافته شود از قبیل عیوب بود و مانع خلط قافیه بود مثلا در مثنوی
و اوائل قصائد که ابیات مصرع بود حروف قافیه متساوی باید پس در
عروض و ضرب خلط نشاید و در قصائد ضربها متساوی باید پس در ضرب تنها
خلط نشاید اما اگر قافیه بگردد مانند آنچه در غنائهای ترجیع افتد روا بود و چون معلوم ست
که یک قصیده ترجیعی جز بر یک وزن نشاید معلوم شود که اختلاف اواخر
مصراعها بعد حروف ساکن اقتضای اختلاف وزن نکند و چون این قاعده ممهد شد
گوئیم چون در اواخر مصراعها دو حرف ساکن افتد اگر جز و آخر از رکن آخر سالم بود
ساکن دوم لاشک بر تسبیغ یا اذاله حمل باید کرد اما اگر آخر رکن اخر را تغیری
بنقصان کرده باشند تسبیغ و اذاله در وی تصور نتوان کرد چه در آخر یک
رکن حکم تغیر هم بنقصان و هم بزیادت شنیع بود پس از جهت باثبات تغیرات
دیگر غیر آنچه گفته آمد احتیاج افتد و علت اختصاص لغت پارسی بآن تغیرات
آن ست که وقوع دو ساکن در لغت تازی در اواخر مصراعها در همه جا جائز نیست و

آنچه موجود ست علت آن معین و مبین شده اما چون در لغت پارسی جایز ست و در
غیر آن مواضع که در تازی یافته اند واقع می شود به تغییرات دیگر احتیاج می افتد
مثلا چون آخر رکن وتدی مجموع بود چنانکه در مستفعلن و در وی قطع افتد تا با وزن
مفاعلن آید بعد ازان اگر در آخر شعر دو ساکن آید تا بر وزن مفعولان شود نتوان گفت که
این رکن هم مقطوع ست و هم مذالی یا مسبغ بل اولی آن باشد که همچنانکه قطع
عبارت از مجموع حذف ساکن وتد مجموع و تسکین متحرک دوم ست تغییری دیگر اثبات
کنند که عبارت باشد از تسکین متحرک دوم و بس تا وتد بآن تغییر مشتمل بر متحرکی و دو
ساکن شود و ما آن رکن را که وتد او چنین بود اعرج نام نهادیم و همچنین اگر مستفعلن
اخذ شود یعنی وتد مجموع از آخر او بیفتد با وزن فعلن آید و بعد ازان در آخر
مصراع ساکن دو شود تا بر وزن فعلان شود نتوان گفت که این رکن هم اخذ
ست و هم مسبغ بل اولی آن باشد که ساکن دوم از بقیه وتد نهند که اسقاط کرده اند
و گویند که از وتد دو حرکت و دو حرف بیفتاده است و حرفی ساکن بمانده و ما رکنی را
که وتد او چنین بود مطموس نام نهادیم و همچنین اگر از فاعلاتن در صورتیکه خبن
واجب بود دفاع ماند نتوان گفت که این رکن مخبون ست که انگاه مخبون نبود
باشد بل اولی آن باشد که این دو ساکن را از بقیه وتد نهند و گویند دو حرکت
و یک حرف از وتد افتاده است و دو ساکن بمانده و ما رکنی را که چنین بود مدروس
نام نهادیم و اگر در شعر عربی مانند این حالها افتادی لاشک همچنین کردندی و چون
این معانی مقرر شد دعوی که ارکان مذکور را در شعر پارسی افتد زاند بر آنچه عروضیان
عرب آورده اند یاد کنیم و گوییم فعولن را در شعر پارسی فعلی دیگر ست و آن فعولان

ست مسبغ باشد و در متقارب افتد و فاعلن را چهار فرع دیگر است آ فاعلان
و این مذال ست ب فعلان و این مخبون مذال ست ج فعلن و این مخبون
مسکن ست و هر چند در وزن همان ست که مقطوع اما علت تغیر غیر آن ست و
هر چند این تغیر بحقیقت در شعر عربی هم واقع ست اما انجا در شمار نیاوردیم که اقتضای
مخالفت این قوم میکرد که فعلان و آن مخبون مسکن مذال ست و این فرع را
مدید و بسیط که تکلیف گویند و در غریب هم واقع باشد و مفاعیلن را دوازده
فرع دیگر ست آ مفاعیلان و این مسبغ ست و در هزج افتد ب فعولان و این
مقصور ست و در هزج و مضارع افتد ج فعول و این مقصور ست و بعضی متاخران
این را ازل نام نهاده اند د فعل و این محذوف مرتن ست و بعضی متاخران
این را محبوب نام نهاده اند و این هر دو در هزج و مضارع افتد ه مفعولان محبق
مسبغ باشد میم مفاعیلان بر کن ماقبل متصل شود تا اگر مکفوف باشد سالم بماند
و باقی بر این وزن بماند و مفعولان محبق پس ز فاعلن محبق مقبوض ح مفعول
محبق مکفوف ط فعلان محبق مقصور ی فعل محبق محذوف یا فع محبق ازل ست
ف محبق محبوب و این جمله در هزج مکفوف و مضارع و قریب افتد چنانکه غیر محبق فاعلان
مجموعی هفت فرع دیگر ست آ فعولان و این مخبون مسکن مسبغ ست و ظاهر است
که شعث مخبون مسکن ست چنانکه گفتیم پس این فرع شعث مسبغ باشد و باین سبب
مفعولن را که مخبون مسکن ست اینجا نیاوردیم ب فعلان و این شعث مقصور ست
ج فعلن و این شعث محذوف ست و علت این غیر آن ست که در ابتر گفته آمد هر چند
در وزن همان ست و این هر سه در رمل و خفیف و مجتث افتد د فعول و این مخبون

مخذوف اعرج ست ه نقل و این مخبون مخذوف مقطوع ست و فاع و این مخذوف
مطوی یا مخبون مخذوف مدرس ست ز فع و این مخذوف اخذ یا مخبون مخذوف
مطوی و این چهار در رمل و مجتث افتد و فاع لاتن مفروقی را سه فرع دیگر ست
افعلن و این مخذوف مقصور ست و بر وزن فعلن ست که ابتر ست در فاعلاتن مجموعی
یا مخبون مسکن مخذوف که هم انجا باشد اما اینجا علت دیگر ست ب فاع مخبوب
موقوف ست و هم بر وزن فاع ست اما اینجا علت دیگر ست ج فع و این مخبوب
مکشوف و هم بر وزن فع ست که گفته آمد و این هر سه در مضارع افتد و مستفعلن
مجموعی را چهار فرع دیگر ست ا مفعولان و این اعرج ست و در رجز آید و در
بسیط هم بکار دارند ب مفعولان و این مطوی مسکن مذال ست و در وزن
همان ست اما در علت دیگر و در رجز و سریع و منسرح آید ج فاع و این اخذ مقصور
ست د فع و این اخذ مخذوف ست و هر دو در منسرح آید و مس نفع لن
مفروقی را فرعی دیگر نبود و مفعولات را چهار فرع دیگر ست ا فعلات و
این مخبول موقوف ست و در سریع افتد و مسکن این وزن هم انجا شاید و
آن وزنی دیگر ست اما عروضیان ذکرش نکرده اند ب فعلن و این مخبول
مکشوف مسکن ست و بر وزن اصلم ست اما اینجا علت دیگر ست و هم در
سریع افتد ج فاع و این اصلم مقصور ست د فع و این اصلم مخذوف ست
و هر دو در سریع و منسرح افتد این ست فروع این اصول که جهت اعتبار عروض
پارسی بر آنچه گفته آمد زیادت شود و جمله این سی و پنج ست و از اوزان دو
بیت دیگر با آنچه آوردیم الحاق باید کرد بی خماشی و آن فعلات ست

ودیگر ثمانی وآن مفاعیلان ست و القاب تغیرات بسیطه سه در افزاید اعرج و مطموس
ومدروس و مرکبه چهار در افزاید مسکن و محبق و ازل و محبوب و مکفن را بآن سبب
در مرکبات شمردیم که تسکین اگرچه بحقیقت تسکین متحرک اول از و تدست و آن
تغیر بسیط باشد اما وقوعش موقوف ست بر تغیر سابق پس جمله فروع هشت شود
و جمله اوزان چهل و جمله القاب غیر مولف چهل و یک و باشد که بعضی تغیرات را
مشارکت با تغیری دیگر بقسمی دیگر باشد چنانکه چون دو سبب خفیف متوالی افتد از یک
رکن یا از دو رکن حال دو ساکن آن دو سبب که میان ایشان یک متحرک بیش نباشد
خالی نبود در بنا از آنکه یا سقوط هر دو بهم جائز بود یا جائز نبود و قسم دوم را حکمی نبود
اما قسم اول خالی نبود از آنکه ثبوت هر دو ساکن بهم جائز بود یا نبود اگر جائز بود
لا محاله سقوط یک ساکن از هر دو لا بعینه هم جائز بود پس گویند میان این دو ساکن معاقبه
ست و سقوط یکی البته بخبن بود یا بکف اگر بخبن بود سقوط دیگر یا بطی بود اگر هر دو ساکن
در یک رکن افتد یا بکف بود اگر در دو رکن افتد و اگر بکف بود سقوط دیگر یا بقبض بود
اگر در یک رکن افتند یا بخبن چنانکه گفته آمد و رکنی را که معاقبه محبون شود صدر
خوانند و رکنی را که معاقبه مکفوف شود عجز خوانند و رکنی را که مشکول شود
طرفین خوانند و رکنی را که در معاقبه سالم ماند بری خوانند و اگر ثبوت هر دو ساکن
بهم جائز نبود و لا محاله سقوط یکی لا بعینه واجب بود پس گویند میان این دو ساکن مزاحمه
ست

فصل هفتم در تفصیل اوزان مستعمل از هر بحری

چون از تقریر مقدمات
فراغت حاصل شد بعد ازین بتفصیل بحرها و وزنهائی که در هر بحر استعمال کرده اند مشغول
شویم و عدد عروضها و ضربها چنانکه عادت عروضیان ست هر لغتی هست ایراد کنیم و آنچه مارا

در عروض پارسیان وجود داوزان ایشان بتحقیق نزدیک تر آید در هر موضع شرح دهیم
و عادت عروضیان چنان ست که هر وزنی را بیتی بمثالی آرند و ابیات عروض عرب
همیشه همان ابیات آورند که خلیل احمد آورده است چه دران عروض تصرفی
نرفته است پس ما نیز همان ابیات بعینها بیاوردیم و شواهد مزاحفات که او آورده
است ما تخفیف کردیم اما در عروض پارسیان هر کسی بیتی دیگر آورده است ما هم
رعایت ابیات معین نکردیم و آنچه اتفاق افتاد بیاوردیم و چون بسیار وزنها ست
که بتحقیق راجع بایک وزن ست و ایراد امثله بازائی همه اقتضای تطویل میفاید
می کند بعضی امثله که استغنا از ان حاصل باشد نیاوردیم و ابتدا بالطویل
کردیم چنانکه خلیل احمد کرده است و دیگران باو اقتدا کرده طویل از بحور بائی
ست که بتازی گویان خاص ست و شعر پارسی برین بحر بتکلف باشد و اصلش در
دائره فعولن مفاعیلن چهار بار باشد و در بنا تازی وافی بکار دارند و عروضش همیشه
مقبوض و ضرب هم سالم و هم مقبوض و هم محذوف کار دارند پس اوزان مستعمل
سه باشد و شواهد این سه بیت ست شعر ابا منذر کانت غرورا صحیفتی
ولم اعطکم فی الطوع مالی ولا عرضی ؛ عروض مقبوض ست و ضرب سالم و تقطیعش بدین گونه
ابا من فعولن فرکانت مفاعیلن غرورا فعولن صحیفتی مفاعلن ولم اع فعولن
طکم فعلو مفاعیلن عمالی فعولن ولا عرضی مفاعیلن و عادت عروضیان آن ست که
همه شواهد را همبرین گونه تقطیع ایراد کنند و هر که قواعد فهم کرده باشد باین تطویل
محتاج نباشد و آنکه فهم نکرده باشد او را صد چندین شود نکند پس ما تخفیف را تقطیعات را
نیاوردیم و بر یک مثال تازی و یک مثال پارسی اقتصار کنیم ب

الایام ما کنت جاهلا ویاتیک بالاخبار من لم تزود عروض ضرب هر دو مقبوض شد
ج شعر ارقیموا بنی النعمان عنا صدور رماحکم تستشفی الصدور عروض مقبوض
وضرب محذوف است و بیشتر درین وزن فعولن که بر ضرب مقدم بود مقبوض یکبار
دارند بر بنگونه شعر وفارقت حتی ما ابالی من الهوی وان بان خیران علی کرام و در همه
اوزان علی الاطلاق هر کجا بیت مصرع آرند مانند ابیات اول و صدر عروض موافق
ضرب کنند و ضرب بر حال خود بگذارند واما بطریق زحاف در طویل صدر مقبوض و اثلم
و اثرم شاید و حشو مقبوض و مکفوف و ابتدا مقبوض و گاه اثلم و اثرم اما تحت نادر بود و
در مفاعیلن که در حشو افتد معاقبه باشد میان یا و نون و اما در پارسی آنچه بتکلف گفته اند
بعضی هم بر منوال عرب گفته اند مثال وزن اول شعر بردی دل و جانم بیک غمزه
ناگهان ٭ نبردی که من وادم تو خود بی گناهی زان ٭ تقطیعش بردی فعولن دل و جانم
مفاعیلن بیک غم فعولن زناگهان مفاعلن نبردی فعولن کند ادم مفاعیلن تحدلی
فعولن گناهی زان مفاعیلن و در تقطیع پارسی همبرین یک مثال اقتصار خواهم کرد
و عادت عروضیان پارسی آنست که هر مثالی را مثالی مصرع ایراد کنند مثال مصرع
این وزن بیت برآمد ز رخسار نگارین من ماهی ٭ مگر یابم از نورش سوی وصل او راهی
و بعد ازین ایراد مصرعات هم بتخفیف خواهم کرد و بعضی عروضیان بالا از اوزان عرب
تجاوز کرده اند و بر قیاس دیگر بحرهای پارسیان در وافی بر عروض سبع و معری
با ضرب سبع و عروض سالم یا ضرب هم سالم یا مقبوض سبع و معری و عروض مقبوض سبع
و معری با ضرب سبع و عروض مقبوض با ضرب مقبوض و مبتور و محذوف و هر دو مقصور یا
محذوف یا مختلط و بر منهج مربع هم مثالها آورده اند و از همه اشبع نزد ما سالم بود خا

از یکدیگر جدا باشد چگونه بیت من از غم گداز انم ٭ تو بی غم گذارانی ٭ من از عشق
نالانم ٭ تو بی عشق نازانی ٭ و اگر مستعمل باشد بهتر بود و دیگر ارکان غیر عروض و ضرب در
پارسی مزاحف بکار نتوان داشت بتکلف وزن و زحاف چون جمع شوند نفرت طبع
زیادت گردد مدید هم از بحرهای تازیان ست و اصلش در دایره فاعلاتن فاعلن
چهار بار بود و در بنا مجزو بکار دارند و او را سه عروض و پنج ضرب باشد و بر شش وزن
مستعمل ست و شواهد آن این شش بیت ست شعر یا لیلی الشیر و الی کلیبا یا لیلی
این این الفرار عروض و ضرب هر دو سالم ست ب شعر لا یعرفن ام اعیسه کل عیش
صائر للزوال عروض محذوف و ضرب مقصور ست ج شعر اعلموا انی لکم حاذق شاهدا
ما کنت او غائبا هر دو محذوف ست د شعر انما الدنیا بلایا و قوه ٭ اخرجت من کنس دمقان
عروض محذوف و ضرب ابتر ست ه شعر لا تغتری عقل لغتری ٭ حیث تهدی ساقه قدمه هر دو
مخبون محذوف ست و شعر رب نار بت ارمقها ٭ تعصم الهندی و الغلبا عروض
مخبون محذوف ست و ضرب ابتر و بعضی مشطور روا داشته اند اما خلیل نیاورده است و
بطریق زحاف خبن و کف و شکل در ارکان دیگر بکار دارند و سالم ست فاعلاتن و
الف فاعلن معاقبه باشد اما در پارسی بتکلف بر قیاس دیگر بحرهای ایشان در وافی
عروض و ضرب هر دو مذال یا هر دو سالم یا مختلط و عروض سالم و ضرب مخبون
یا مقطوع و هر دو مخبون یا هر دو مقطوع یا مختلط و در مجزو هر دو سالم و عروض سالم
و ضرب مقصور و هر دو مقصور یا محذوف یا مختلط و عروض محذوف یا مخبون محذوف
و ضرب مخبون محذوف یا ابتر بکار داشته اند و اشله آورده و مشطور هم بکار داشته اند
از تقطیع نزدیک وافی بود و هم سالم بر نگیرد بیت باده برگیر ای صنم زود بر ٭

دارو زن ٭ چند خواهی خورد غم دور کن از دل حزن ٭ و همه ارکان مخبون از گفته اند و هم از
دیگران بهتر بود بر نگونه **بیت** کیانست پسر اسکی بوسه چرا نکنی ٭ تا مرا نه بترسی ز خدا
و مشطور این بحر از بهر آنکه بر دل نزدیکتر بود خوش آید بر نگونه **بیت** یک رهی بیداد گشت
لطف کن در ماند **مقلوب طویل** مفاعیلن فعولن چهار بار بود بهرامی از فراالادی شاعر
نقل کرده است که او بر وافی این بحر شعر گفته است و یک بیتش این ست **بیت** نگاری
دلربائی ربود از من دل من ٭ من بیدل چگونه از و بوسه ستانم و بر مجتث و اخرب بیتی
هم از شعر او این ست **شعر** بر پور جهان سیه و تنگ ست ٭ تا تا تمن آن بت بجنگ
ست ٭ و برین قیاس در وافی و مجزو مسبغ و معری و مختلط ذکر کرده و در مخبون و مخذوف
و مقصور و مختلط و تخنین اخرب و مکفوف اما در عرب و عجم از کسی دیگر شعری برین بحر
معلوم نشده است **بسیط** هم از بحرهای تازیان ست و اصلش در دائره مستفعلن
فاعلن چهار بار بود و او را سه عروض و پنج ضرب ست و بر شش وزن مستعمل ست دو
وافی و چهار مجزو و ابیات این ست **شعر** یا حارث لا ارمین منکم بداهیة ٭ لم تلقها
سوقة قبلی و لا ملک ٭ عروض و ضرب هر دو مخبون ست **ب شعر** قد اشهد الغارة
الشعواء تحملنی ٭ جرد مسرودة الیحمین سبوح ٭ عروض مخبون و ضرب مقطوع ست
و این هر دو بیت از وافی ست **ج شعر** انا و شما علی ما خیلت سعد بن زید و عمر ابن تمیم
عروض سالم و ضرب مذال ست **د شعر** ماذا و قوفی علی ربع عفا ٭ مخلوق و این تمیم ٭ عروض مزر
سالمه **ه شعر** یرد دعا انما میعادکم ٭ یوم التلاق بطن وادی ٭ عروض سالم و ضرب مقطوع
ست **و شعر** ما تبع الشوق من الهلال ٭ اشتت صبا کوکب الدواجی ٭ عروض و ضرب هر دو
مقطوع اند و این چهار مجزو ست و این بیت را مختلع خوانند و دیگر ارکان مخبون

بکار دارند و در مستفعلن مطوی مخبون بکار دارند و عروض و ضرب مقطوع را مخبون و اوارند
تا باوزن فعولن آید و دیگر وزنی آمده از مجزو در شواذ که خلیل نیاورده و آن تفعیلن ست شعر آن
شاه آو نشوه و خنبد البازل ؛ عروض مخبون اخذ ست و ضرب مخبون مقطوع و اما
در پارسی بتکلف در وافی بر عروض مذال یا معری یا ضرب مذال و یا ضرب سالم و عروض
سالم با ضرب مخبون مذال یا ضرب مذال و یا ضرب مخبون و یا ضرب اعرج و یا ضرب مقطوع
و عروض مخبون معری و مذال با ضرب مخبون مذال و عروض مخبون با ضرب هم مخبون
یا اعرج یا مقطوع و در مجتث در عروض معری و مذال با ضرب مذال و عروض سالم
با ضرب سالم و اعرج و مقطوع و عروض اعرج یا مقطوع با ضرب هم اعرج یا مقطوع امثله آورده اند
و درین دو ضرب اخیر خبن هم بکار دارند تا باوزن مفعولان یا فعولن آید و قومی پندارند که مخلع هم
فعولن ست که فرع مستفعلن ست و در بسیط مجزو و نه چنان ست بل مخلع اسم وزنی ست
از بسیط مجزو که عروض و ضربش مقطوع باشد خواه مخبون و خواه غیر مخبون و بسیاری
شاید که همه ارکان مخبون بکار دارند تا هر چه فاعلن بود مخبون بود و بس و شاید که هر دو
مستفعلن مطوی بود و چنان بهتر که هر زحاف که استعمال کنند در همه مواضع یعنی قصیده
مطبق بود مگر تسکین اوسط در مفتعلن و فعلن که آن هر جایی که خواهند شاید مثال
وافی عروض و ضرب سالم شعر از عشق آن جفا افتاده ام در بلا ؛ هرگز نگویم
مرا رخنه و یکدم بیا ؛ اگر عروض و ضرب مخبون کنند آن بهتر که فاعلن همه جا مخبون بود
شعر کردم ز روی صفا ؛ بوی وفا ؛ دیدم نگار مرا جای شگفت و چه جا
مثال مجزو سالم شعر همیدی بمن ستم ؛ گور بیاد از عشق تو دم ؛ مثال مخلع مخبون
کشتم بدرد و محنت ؛ بیت چرا ؛ مثال همه مخبون

بت من بمن نی نکرد بیک دو بوسه همی غم از دلم نبرد بشما اگر موی رمجز و شعر دو
مرا ای صنم لب لبم تا بفزاید بدل در طربم و ما اشله از ان بارسی از بیت تمام
نی آریم که برین بحرها در پارسی شعر یافته نمیشود الا مثالهای که بتکلف گفته باشند این ست
بحرهای دایره مختلفه وافر هم از بحرهای تازیان ست و اصلش در دایره مفاعلتن باشد
شش بار و در بنا او را دو عروض و سه ضرب باشد و بر سه وزن آید یکی وافی
و دو مجزو ابیات این ست شعر لیتا غنم تسوتها غراز پنکان قرون جلتها العصی
عروض ضرب هر دو مقطوف ست و این وافی ست شعر لقد علمت سبعة ان
حبلک واهن خلق عروض و ضرب هر دو سالم ست شعر اعابتها و امرتها فتعصینی
و تعصینی عروض سالم و ضرب معصوب ست و این هر دو مجزو ست و در زحاف دیگر
ارکان معصوب و مقول و مقوص استعمال کنند و در صدر اعضب و اقصم و اعقص
و اجتم بکار دارند و اما بپارسی بتکلف در وافی عروض و ضرب هر دو سالم
یا هر دو معصوب یا هر دو مقطوف بکار دارند و در مجزو هر دو سالم یا عروض سالم
و ضرب معصوب و اگر بطریق زحاف همه را معصوب کنند فرقی نباشد میان هزج
و این بحر و ازین جهت باشد که اگر کسی ملمعی بگوید بیتهای پارسی او از هزج باشد
و بیتهای تازی او از وافر چه بتانکه هزج مسدس نیاید و بپارسی وافر مستعمل نیست
و فرق میان هر دو وزن بتسکین و تحریک واسط متحرکات بیش نیست مثال
وافی همه سالم بیت بتا غم تو برین دل من بزد علمی چنانکه از و بگرد بیابان شدم
علمی مثال وافی عروض و ضرب مقطوف شعر حور آدری همی بنگرم بروت چرا
نکنی بتا نظری بکارم مثال مجزو سالم بیت بدی چنین کسی کسی ملکه او نکند

توبذه و در مزاحف استعمال غیر معصوب و مقطوف در پارسی نشاید و خلط ارکان سالم
و معصوب شاید چه سکون اوسط همه جا جائز ست اما در بحر باید که نظام همه جا
محفوظ بود تا دو تکلف جمع نشود اگر همه جا سکون کنند بحر هرج شود کامل هم از
بحر تازیان ست و اصلش در دائره متفاعلن شش بار باشد و در بنا او را دو عروض
و شش ضرب ست و بر نه وزن آمده است پنج وافی و چهار مجزو و ابیاتش اینست
شعر واذا صحوت فما اقصر عن ندی ؛ وکما علمت شمائلی وتکرمی ؛ عروض و ضرب
هر دو سالم ست ب شعر واذا دعونک عمهن فانه ؛ نسب یزیدک عندهن خبالا ؛ عروض
سالم و ضرب مقطوع ج شعر لمن الدیار برامتین فعاقل ؛ درست و غیر آنها انقطر ؛ عروض
سالم ست و ضرب مضمر اخذ د شعر لمن الدیار عفا مرابعها ؛ هطل اجش وبارح ترب ؛
عروض و ضرب هر دو اخذ ست ه شعر ولانت اشجع من اسامة اذ ؛ دعیت نزال
ولج فی الذعر ؛ عروض اخذ و ضرب اخذ مضمر ست و این پنج وافی ست و شعر ولقد هم
الی فلم رعه ؛ و انت آخر عروض سالم و ضرب مرفل ست ز شعر حدث یکون مقاما
ابدا بمختلف الریاح ؛ عروض سالم و ضرب مذال ست ح شعر واذا افتقرت
فلا تکن ؛ متخشعا و تجمل ؛ هر دو سالمند ط شعر واذا هم ذلوا الاساءة اکرموا و تحسنت
عروض سالم و ضرب مقطوع ست و این چهار وافی بحر ست و بطریق زحاف در
دیگر ارکان و ضربها مقطوع و مرفل و مذال و مضمر و موقوص و مخزول بکار دارند و اما
پارسی برین بحر تکلف گفته اند و بر قیاس دیگر شعرهای ایشان در وافی بر عروض سالم و ضرب هم سالم
یا مقطوع یا اخذ یا اخذ مضمر و عروض مقطوع و ضرب هم مقطوع یا اخذ یا اخذ مضمر و عروض اخذ و ضرب هم اخذ
و در مجزو اخذ [illegible] سالم و ضرب مرفل یا مذال یا سالم و عروض مذال و ضرب مرفل یا مذال

مرفل و عروض سالم و ضرب مقطوع هر دو مقدم و مؤخر مضمر یا عروض اخذ و ضرب اخذ مضمر مثالها
آورده اند و از زحافها مضمر بهتر باشد و چنانکه استعمال کنند در همه قصیده یکسان باید
مثال هر دو سالم از وافی شعر نکنم بیار سان طبع که جفا بود ؛ نه روا بود که چنین
کنم نه روا بود ؛ و مثال هر دو مقطوع بیت چکنم که جز بمراد خود نزد دل ؛ چکنم که جز بتو دل
همی نگراید ؛ مثال هر دو مرفل از مجزو شعر بهبه جهان تو یکی نه بینی ؛ چه کارست
بسفید کاری ؛ مثال هر دو سالم بیت نه روا بود که جفا کنی ؛ بکسی که با تو وفا کند ؛
مثال هر دو اخذ بیت نه نکو بود که کنی ؛ تو بهیچ روی بدی ؛ مثال مزاحف از وافی شعر روزی
بود که عشق تو سر آید ؛ یا آن دلت بمهر من بگرایدی ؛ رکن اول مضمر و دوم موقوص
و سوم سالم ست و همه قصیده همچنین باید و ایراد دیگر مثالها تطویل بی فائده اقتضا
می کند این ست بحرهای دائره مؤتلفه هزج این بحر به نزدیک عرب و عجم مستعمل ست
و اصلش تازیان را در دائره مفاعیلن شش بار ست و در بنا مجزو بکار دارند
و او را یک عروض و دو ضرب باشد و بر دو وزن آید و تمامش این ست
شعر ؛ امن آل لیلی التهبت فالا کلاح فالعمر ؛ عروض و ضرب هر دو سالم
ست ب شعر و ناظری باغی الفصیح بالظل الذلول ؛ عروض سالم و ضرب محذوف
ست و دیگر ارکان بطریق زحاف مقبوض و مکفوف بکار دارند و خلط کنند عروض
هم مکفوف و مقبوض استعمال کنند و میان یا و نون معاقبه باشد در صدر اخرم و آخر
و اخرب بکار دارند و اما بپارسی اصلش در دائره مفاعیلن هشت بار بود و دو
نوع بود سالم و مکفوف و مکفوف هم دو نوع بود موقوف و اخرب و اخرم مکفوف موقوف را
مکفوف تنها خوانند و بعضی هر نوعی را بجای دیگر شمرده اند و اکثر اند چه هیچ عروض

[illegible] بیست و سی و چهار وزن آمده است **بحر سالم** عروضیان این نوع
را سه عروض و سه ضرب آورده اند و پنج وزن شمرده اند از انجمله یکی وافی یعنی مثمن
و دو مجزو یعنی مسدس و دو مشطور یعنی مربع و بیت **مثمن** این است **بیت** ترا دنیا
همی گوید که دل در من نه بندی ؛ تو خود دمی پند نمیوشی ازین گویای ناگویا ؛ عروض و
ضرب هر دو سالم است بیارسی این در از بیت نباشد و در آخر این وزن سبع نشاید
که از دائره بیرون شود و بعضی چون در آخر مصراع دو حرف بینند که آنرا
یکحرف شمرند مانند الف و نون پندارند که سبع است و خطا بود و امثال آن در میان
بیت بجای یکحرف افتد چنانکه گفته ایم وزن اول **مسدس** را عروض
مقصور یا محذوف و ضرب مقصور بر این گونه **بیت** ای از تار خابر خیز و پیش آر
می باد در خت همرنگ و هم بوی ؛ وزن دوم را عروض هم مقصور است یا محذوف
و ضرب محذوف برین گونه بود **بیت** فروغ روی او چون نور خورشید ؛ نسیم زلف
او چون بوی عنبر ؛ وزن اول **مربع** را عروض و ضرب سالم بود بر اینگونه **بیت**
بیار آن می که پنداری ؛ روان یاقوت تابستی ؛ و یا چون رشید و تیغ ؛ پیش آفتابستی
وزن دوم را هر دو مقصور آورده اند و مثال بر اینگونه گفته اند **بیت** چهارم
غریوان ؛ من از بیداد هجران ؛ و این محذوف است و قیاس گذشته چنان اقتضا
می کند که اینجا هر دو وزن آید یکی را عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور و دیگری را
عروض همان و ضرب محذوف و الا هر دو ضرب مسدس
نیز یکی گیرند و حقیقت آن است که در لغت پارسی میان این دو
وزن تباین الا از جهت قافیه نباشد و چون چنین باشد هر یکی را از هر [illegible]

وسدس یک وزن باشد و مربع را دو وزن پس هزج سالم را چهار وزن باشد
نباشد و در مربع متاخران شعر کمتر گفته اند خاصه بر وزن اخیر و درین نوع هم
دیگر روا نبود **هزج مکفوف** درین نوع هم وافی و مخزن و سطور تعیینی شمن
مسدس و مربع آید و همه ارکان مکفوف آورند و از ایک عروض و دو ضرب
آورده اند در شش وزن شمرده اند دو شمن و دو مسدس و دو مربع عروض همه مقصور
یا محذوف و ضربها یکی مقصور و دیگر محذوف و بحقیقت همه سه وزن باشد چنانکه گفتیم
مثال شمن **شعر** بهار آمد و مصقول برافکنده حوالی ز نسیم سمن آورده بن باد شمالی
مثال مسدس **شعر** نگر تا غم هجرانت چه کرده است ز برین عاشق بیچاره پر درد
مربع **بیت** بدستان دل من برده ز یکی ترک پریزاد ز تسکین او سطر روا بود و متاخران
برین وزنها شعر کم گویند و متقدمان در یک بیت در صدر و ابتدا موفور و اخرب بسیار
جمع کرده اند بدینگونه رودکی گوید **بیت** دل آزاد کن از درد و تن آزاد کن از رنج
جام او رود و داور و وزداور و شطرنج ز برعکس هم گفته اند **هزج اخرب**
و این نوع هم شمن آید و مسدس و مربع نیز و صدر و ابتدا به دو اخرب آرند باقی مکفوف
و گفته اند آنرا پنج عروض و هشت ضرب است و بر بست و سه وزن آمده است هفت
شمن و هشت مسدس و هشت مربع و بحقیقت آنرا سه عروض و سه ضرب است
و باعتبار تحقیق اگر خواهند این عدد را مضاعف گیرند و بر دو وزن است شمن
و مسدس و چهار مربع و تفصیل این است عروض و ضرب هزج سالم برین گونه
بیت ای گوهر جاودانش وای فتنه آهرمن ز بس لب و سیاه سنگین
دل و سیمین تن ز و چون در همین قصیده ورکن سیم مخبون کنند بر وزن شود مفعول

مهاعیلن مهاعیلن و مستفعلن چهار خانه برین وزن خوش آید مثالش **بیت** گفتی بکشم
یاری آن یار بهم آرای گر گشته شوم باری در پای تو اولی **ترب** عروض
مقصور یا محذوف و ضرب مقصور مثالش **بیت** صد سال بامید سلامی و پیامی
چون معتکفان بر در بام تو توان بود **ج** عروض همان و ضرب محذوف و همان ست
که وزن گذشته ست **ه** عروض ازل یا مجبوب و ضرب ازل **ه** عروض همان و ضرب
مجبوب مثالش **بیت** با این همه در راه تو گر خاک شویم ٭ شایسته نباشیم قدمهای ترا
و عروض فاع یا فع گفته اند و ضرب فاع **ز** عروض همچنان و ضرب فع و شرط کرده
اند که ماقبل عروض و ضرب درین دو وزن سالم بود و این سهو ست چه این دو وزن
همان ست که چهارم و پنجم الا آنکه سه متحرک آخرین مسکن الاوسط ست و عروض و ضرب
مجحف شده مثالش این وزن **شعر** ترسنده از انم که اگر در آید ٭ زین جان پر از
درد بر آید فریاد ٭ و این چهار وزن که بحقیقت یکی ست وزن ترانه ست که آنرا
رباعی خوانند و بپارسی دوبیتی گویند **مسدسات** **ح** عروض سالم یا مسبغ و ضرب مسبغ
ط هر دو سالم برینگونه **بیت** تا کی بود ای کودک سنگین دل ٭ جور تو برین عاشق
بیسامان **ی** عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور مثالش **شعر** دل از من آن
ترک پریزاد ٭ کس نیست بخوبی بجهان یار **یا** عروض همان و ضرب محذوف
همان ست **یب** عروض ازل یا مجبوب و ضرب ازل **یج** عروض همچنان و ضرب
مجبوب مثالش **بیت** با تو نتوان گفت سخن ٭ زیرا که توئی شاه بتان **ید** عروض
فاع یا فع و ضرب فاع **یه** عروض همچنان و ضرب فع و ماقبل عروض و ضرب
سالم و این هم در بحقیقت ضربهای گذشته ست اما مسکن مثالش **بیت**

دل سوخته از زلفت مشک ؛ خجلت زده از رویت نه مربعات ؛ و چهر دو سالم بین
گونه شعر اکنون که چنین زارم ؛ بر من نکنی رحمت ؛ و این مانند مصراع شمن ست که
رکن سیم محقق آرند نیز هر دو مقصور و رکن ابتدا اخرب نشاید و برینگونه بود بیت من
بی تو چنین زارم ؛ تو از دور همی خندی عروض سالم و ضرب محذوف برینگونه بیت
چندین چه کنی تنبل ؛ ما را چه فریبی ؛ و این هر دو همچنان ست که در اول گفته شد
لیکن هر دو محذوف برینگونه بیت ای یار گرامی ؛ آخر تو کجائی ؛ و این در حکم مصراع
نیست و کوتاه ترین وزنهای هزج ست که جائیکه عروض پدید نبود و ضرب ازال
برینگونه شعر یکباره چنین جانم ؛ و خون خواره مباش کا عروض همان و ضرب
مجبوب برینگونه بیت دانی که دل از تو نشود سیر مرا لک عروض همچنان و ضرب
قاع و ما قبلش سالم برینگونه بیت مشتاب بر فتن همانا تحمی باش ح عروض همچنان
و ضرب مجبوب قاع برینگونه بیت دانی که دلم سیر ؛ ز تو کی گردد ؛ و این همه چهار یک وزن
ست بر وزن یک مصراع ترانه پس بحقیقت اوزان مربعات چهار ند و آنچه ازین
وزنها مانند یک مصراع شمن ست متاخران استعمال کمتر کنند و قدما بران شعر بسیار
گفته اند و ایشان هر مصراعی را قافیه می آورده اند و آنرا بیتی می شمرده مانند رجز مشطور
یا بیتهائی مقفد از اشعار رمزیان که آنرا منتصفی معین نباشد و بدین سبب ترانه را
قدما چهار بیت می گرفته اند و آنرا چهار بیتی خوانده اند و بتازی رباعی و در هر چهار قافیه
آوردن لازم می شمرده اند اما بنزدیک متاخران چون مربعات همین اوزان مستعمل
نیست این اوزان متروک ست و هر بیتی را ازین ابیات مصراعی می شمرند
و رباعی را دو بیتی می خوانند و مصراع سوم را مصراع ثالث آنند و قافیه شرط نیست

وبدانکه رکن سوم مثمنات که چهار خانه نبود و از مسدسات و مربعاتی که دو خانه نشود
روا بود که مقبوض استعمال کنند و باشد که خوشتر آید و در غیر ترانه چون مقبوض آورند
در همه قصیده همچنان بود اما در ترانه خلط مقبوض و مکفوف بیکدیگر روا بود و میان یا
و نون مراقبه بود و در همه مواضع تسکین اواسط روا بود و خلطش با تحریک هم روا بود
و بدین سبب رکن دوم ترانه مقبوض محقق و غیر محقق و مکفوف محقق و غیر محقق شاید
و رکن سوم مکفوف محقق و غیر محقق شاید بران تقدیر که رکن دوم مکفوف باشد اما بران
تقدیر که رکن دوم مقبوض باشد تحقیق صورت نه بندد و رکن چهارم از ل محقق
و غیر محقق و مجبوب محقق و غیر محقق شاید پس از ازدواج این شش وجه با چهار وجه رکن
چهارم بست و چهار وجه حاصل آید که آنرا اوزان ترانه خوانند و این بحر را خاصیتی
ست و آن آنست که در وی از دوازده سبب خفیف مصراعی افتد برین گونه شعر
ای دلبر دل شد خوش جان هم شد ز و خوشتر ❊ و این وزن اول مثمن ست که رکن
آخر سالم ست و اگر یک سبب از وی افگنی وزنی دیگر می شود هم از اوزان
این بحر تا انگاه که پنج سبب بماند و مصراعی بود از مربع این بحر برین گونه شعر
ای دلبر دل شد و هم بسبب تسکین متحرکات ست پس هشت وزن حاصل آید
برین ترتیب که فصل هر یکی بر دیگری بیک سبب خفیف باشد جز و این بحر هم در
هر دو لغت مستعمل ست و اصلش تا زیادتی را در دایره مستفعلن شش بار بود و در
بنا وافی و مجزو و مشطور و منهوک بکار آرند و او را یک عروض و دو ضرب باشد
و بر پنج وزن آید دو وافی و یکی مجزو و یکی مشطور و یکی منهوک و بتهایش این ست
شعر دار ستانی دلبی جارة قصرتی آیاتها مثل الزبرة عروض و ضرب

هر دو سالم ست ب شعر القلب منها مشتبه سالم و العقل منها مشتبه مجزوء
سالم و ضرب مقطوع ست و این هر دو وافی ست ج شعر قد کنت تهوی منزلی من ام عمرو
مقفر و این مجزوء ست و عروض و ضرب سالم د شعر ما بال جاراتنا و قد شمطا
و این مشطور ست و عروضش مدرش باشد و صدرش ابتدایش ه شعر یا
فتیها جذع و این منهوک ست مانند مشطور و حشو ندارد و عبد الصمد بن المعذل
گفته است و هر بیتی از آن رکنی بر سیگونه شعر قالت حبل ما ذا الحبل
هذا الرجل و ضنین احتفل ما اهدی لحبل و حکم این حکم شعر هائی ست که بر یادت از
ارکان مستعمل گفته اند بتکلف و بطریق زحاف در همه کنها نبین و طی و خبل روا بود
و در ضرب مقطوع ضمن بیش روا نبود و رکن آخر مشطور مقطوع و مخبون مقطوع سیاه
آمده ست و خلیل از اوزان عدد دنیا و رده و اما به پارسی اصل این بحر در دایره
مستفعلن هشت بار باشد و سه نوع بود سالم و مخبون و مطوی و از هر یک وافی
و مجزو و مشطور و منهوک یعنی مثمن و مسدس و مربع و مثنی آورده اند و بر مشطور عرب
که مثلث باشد هم گفته اند و مخبون را کمتر اعتبار کنند و سالم و مطوی را چهار عروض
و دو ضرب آورده اند و بر سی وزن نهاده و با مخبون بهم جمله پنج عروض و دوازده
ضرب باشد و بر چهار وزن باشد بحر سالم عروضیان
گفته اند این نوع را دو عروض و پنج ضرب ست و بر پانزده وزن آمده چهار مثمن
و چهار مسدس و پنج مربع و یکی مثلث و یکی مثنی باین تفصیل مثمنات
اعروض سالم با ذال و ضرب ذال ب عروض همچنان و ضرب سالم
و بحقیقت یک وزن ست و حکم ذال درین وزن همان ست که حکم مسبغ

در هر شمن چه این وزن دردرازی و تمامی مساوی آن ست و مثال این وزن
چنین باشد **بیت** ای دولت تو سود ما وی خشم تو ما را زیان ٭ سود تو همیشه
با ما و زیان تو زیانت را گمان ٭ و مستطیل چهار خانه برین وزن خوش آید ع عروض
سالم و ضرب اعرج برینگونه **بیت** آنکه شوم از بوی خوش بی آنکه کس
گوید مرا ٭ گر بگذرد و نخواه من بیش درم شگیران ع عروض مقطوع یا اعرج و ضرب
همچنان برینگونه **بیت** تا کی کنی ما را ستم بر عاشق بیچاره ٭ روزی بود که جور
تو گردد ز شهر آوازه ٭ و متاخران برین دو وزن **شعر** گویند مسدسات ه عروض
سالم یا مذال و ضرب مذال مثالش **شعر** تا کی مرا گوئی که از من باش دور ٭ گر دور
باشم از تو چون باشم صبور ٭ و عروض همان و ضرب سالم بحقیقت همان ست
ز عروض سالم و ضرب اعرج ح عروض سالم و ضرب مقطوع و هر دو یکی ست مثالش
بیت هر گز نکردم با تو جانان من بدی ٭ پس چون که از نیکی نیم برخورد آگر ٭
مربعات ط عروض سالم یا مذال و ضرب مرفل مثالش رودکی گوید **شعر** ای
دل به تیز آتش پری باز زیر چنگال عقابی ی عروض همچنان ست و ضرب
مذال یا عروض همچنان و ضرب سالم و هر دو یک حکم دارد مثالش **شعر** ای دلبر آزاده
خو ٭ تا کی عتاب و جنگ تو یا عروض سالم یا اعرج و ضرب اعرج برینگونه
شعر تا خورده باده چشم تو ٭ گوئی چرا شد مخمور یا عروض سالم یا مقطوع و ضرب
مقطوع برینگونه **بیت** گر یار دیگر داری ٭ زان آیدم دشواری **مثلث** بدیع
بلخی برین وزن قصیده گفته است که اولش این ست **بیت** نو شد جهان زین نو
بهار و سال نو ٭ و ضرب تشبیه کرده و کسی دیگر برین وزن نگفته است مثنی **بیت**

بدیع خوبی بر کیمیا و مستعمل نزدیک متاخران ازین جمله وزن اول بیش نیست و باقی
از جهت تتبع شعر عرب گفته اند مسدس سالم و یا مربع از دیگران بهتر و هم
بدیع بنی گفته است قصیده مجابات عبد الصمد بن المعذل هر بیت از یک رکن که
اولش این ست **بیت** شور گذر ز اندیشه یاد سفر ز یاد در حضر ز دیدی سه زود
خوبتر رجز **مخبون** همه ارکان مخبون بود و عروضیان بازای هر بیتی از سالم
بیتی از مخبون بیارند مگر آنکه ضربش مرفل باشد و اعرج و مقطوع بی حسن آورند و
همه تکلفی بود و از همه بهتر مثمن یا مسدس باشد همه ارکان مخبون **بیت** دو
دیده دارم از سرشک غرقه گشته ای صنم ز دلیک ز آتش دلم بمانده خشک هر دو لب
و باقی برین قیاس رجز **مطوی** همه ارکان مطوی بود و عروضیان بازای هر بیتی
از سالم بیتی همه ارکان مطوی گویند و مرفل را هم مثالی بیاورند و این وزن از
مخبون خوشتر بود مثالش از مثمن **بیت** تا سفری شد بت من جان و دلم شد سفری
روز و شب از فرقت او پیشه من نوحه گری مثالش از مسدس **بیت** ای صنم از عشق
تو بیمار شدم ز تو نکنی هیچ بکارم نظری ز و تسکین اوسط در همه جا روا دارند و انگاه میان
ضرب اعرج و ضرب مطوی اندال مسکن و میان ضرب مقطوع و ضرب مطوی مسکن فرق
نماند و در حد و ضرب خبط لازم آید ایجاب هم ابیات از اسباب متوالی برخیزد اما نه بران ترتیب
که در هزج و متاخران بر مثمن این بحر شعر گفته اند و باشد که در میان ارکان بیتی مخبون افتد
و عیبی زیادت نباشد اما تناسب نگاه باید داشت مثالش از شعر سنائی
بیت دست کسی بر نرسد بشاخ هویت تو ز ثمار کن بجنبت او بزاغ و بن بر نکنی ز چون
رکن سیم مصراع اول مخبون آورده نظیرش از مصراع دوم هم بجهت تناسب

مجبون آورده و در باقی قصیده هیچ رکن مخبون نیست و این چنین بسیار نشاید که
استعمال کنند و بعضی از متاخران مخبون و مطوی با یکدیگر تالیف کنند و بیتی
از مفاعلن مفتعلن چهار بار یا بر عکس بکار دارند و خوش باشد مثال اول شعر
زنیکوان لطف و کرم سزا تر از جور و ستم ٭ مدار ازین بیش بغم دل مرا ماه رخا ٭
و اگر جای بنا در این ترتیب بگردد عذر خواهند چنانکه خاقانی گوید در قصیده که
بترتیب دوم گفته است بیت کیسه هنوز فربه است با تو ازین قوی دلم ٭ چاره چه
خاقانی اگر کیسه رسد بلا عری ٭ اگرچه بموضع لقب مفتعلن دوباره شد ٭ بحر زقاعده نشد
تا تو بهانه آوری رمل و این بحر هم بتازی و هم بپارسی مستعمل است و
اصلش بتازی در دائره فاعلاتن شش بار باشد و در بنا وافی و مجزو بکار دارند
و اوراد و عروض و چهار ضرب بود و در شش وزن آید سه وافی و سه مجزو
بیتهایش این است شعر ابلغ النعمان عنی مألکا ٭ انه قد طال حبسی و
انتظاری ٭ عروض محذوف و ضرب سالم است و اگر عروض سالم کنند خلیل آنرا
مسدس خوانده اما مستعمل نیست ب شعر مثل اسحق البرد عفی بعدک القطر مغانیه و
نادیت الشمال ٭ عروض محذوف و ضرب مقصور است ج شعر قالت الخنساء لما
شاب راسی بعد هند و اشتهب ٭ هر دو محذوف است و این هر سه وافی است د
شعر یا خلیلی اربعا و استخبرا ربعا بعسفان ٭ عروض سالم و ضرب مسبغ است ه شعر مقفرا
دارسات ٭ مثل آیات الزبور ٭ هر دو سالم است و شعر طالما قرت به العینان من هذا
الثمن ٭ عروض سالم و ضرب محذوف است و این هر سه مجزو است و اما زحافش در ارکان
خبن و کف و شکل روا بود مگر آنچه در ضرب افتد و میان نون و الف ٭

که بقای کن دوم وسوم محیط باشد معاقبه باشد وارکان باین سبب صدر یا عجز
یا طرفین یا بری شوند چنانکه گفته آمده است واما بیارسی این بحر دو نوع آید سالم ومخبون
وبعضی عروضیان هریک را بحری دیگر شمرند وهر یکی دائی ومجزو ومقصور ومنهوک
یعنی مثمن ومسدس ومربع ومثنی آورده اند وجمله را هشت عروض وچهارده ضرب
آورده اند وگفته اند برسی وچهار وزن ست **رمل سالم** عروضیان این نوع
را پنج عروض ونه ضرب آورده اند وگفته اند هفده وزن ست هفت مثمن وپنج
مسدس وچهار مربع ویکی مثنی **مثمنات** اعروض وضرب هر دو سالم مثالش
شعر چند گریم چند نالم چند باشم جفت اندوه نیست گوئی ماه روئی مرمرا زین غم رهائی
ب عروض مقصور یا محذوف وضرب مقصور مثالش **بیت** مرمرا از جان ودل
چیزی گرامی تر نبود ؛ دل بدادم روز وصلت جان دهم روز فراق **ج** عروض
همان وضرب محذوف ست وبحقیقت همان وزن ست **د** عروض محذوف اعرج
مخبون یا محذوف مقطوع مخبون وضرب محذوف اعرج مخبون بدینگونه **بیت** تا کی
از هجران نگار اسپند باشم بدور ؛ سنگ وآهن نیستم من چند باشم صبور **ه** عروض
همان وضرب محذوف مقطوع مخبون بدینگونه **بیت** با تو خوبی کرد خواهم کر تو خوبی
کنی ؛ ور تو زشتی کرد خواهی با تو زشتی کنم **و** عروض محذوف مطموس یا محذوف
اجذ وضرب محذوف مطموس مثالش **شعر** کار خویش از چاکر خود از چه داری راز ؛ کار خویش
از راز داری از سخن چین دار **ز** عروض همان وضرب محذوف اجذ
مثالش **شعر** مرد دانا راز دانا یار باید خوب ؛ گر تو دانائی ترا هم یار دانا
به ؛ واین چهار وزن اخیر به نزدیک متاخران مهجور ست **مسدسات**

مسدسات ح عروض سالم وضرب مسبغ مثالش شعر ای نگار اگر تو نیکوتر
نه بینم هم حاجز اندر صورت صورت نگاران ط عروض وضرب هر دو سالم وهمان است
که وزن اول ی عروض سالم یا مشعث وضرب مشعث مثالش شعر چند باشد
نیکخواهت جفت اندوه چند باشد دوستدارت بازاری ؛ واز دو مشعث چنین باشد
مثالش شعر چند باشم هم بدینسان بیچاره ؛ گشته شادی زین دل من آواره یا
عروض مقصور یا محذوف وضرب مقصور یب عروض همان وضرب محذوف
وهر دو یکی ست مثالش شعر صابری تا کی کنم در عشق تو راز پنهانی کنون
پیدا کنم ؛ واگر عروض وضرب فعول وفعل وفاع وفع کنند از مدید تقطیع توان کرد
واز انجمله مستعمل به نزدیک متاخران چهارم وپنجم ست مربعات ج عروض
سالم وضرب مسبغ یه هر دو سالم وهر دو یک وزن ست مثالش بیت خبر دیا
دلربا یا ؛ چونکه با چاکر نسازی یه عروض مقصور یا محذوف وضرب مقصور یو عروض
همان وضرب محذوف وهر دو یک وزن ست مثالش شعر هر که بد
خواهد ترا آزرده می ست او بری ؛ واین اوزان نیمه مثمن وحال ایشان همچنان
ست که در هزج گفته شد واگر رکن آخر فعول یا فعل یا فاع یا فع کنند مصرع
نتوان گفت ومعقد شود مثمن یز مثالش شعر آفتابی مشکبوئی ؛ وبحقیقت این
اوزان همه ده است ومتداول از انجمله سه وزن ست رمل مخبون هر ارکان او
مخبون آید جز رکن اول که سالم شاید واین دلیل ست بران که ارکان سداسی ارکان
اصلی نیست در دائره وفروع سباعیند وعروضیان گفته اند که این بحر را پنج عروض
وده ضرب ست وبر هفده وزن آمده است هشت مثمن وشش مسدس ودو مربع

ویکی ثنی باین تفصیل **مثمنات** اعروض ضرب هر دو مخبون مشالش **شعر** هرچه کنم
باتو نمی داد جوی دم ✤ بجز آن حیله ندانم که ز عشقت بگریزم **ب** عروض مخبون یا مشعث
وضرب مشعث مشالش **بیت** بدور رخ ماه تمامی به دور زلف چو عبیری ✤ بدور لب شکر دهندی
بدور چشمک بادامی و این وزن را استحقاق آن نیست که وزنی مفرد کنند چه سکن
وزن اول ست **ج** عروض مخبون مقصور یا مخبون محذوف وضرب مخبون مقصور
مشالش **شعر** منم از عشق بی مانده به تیمار و بدرد ✤ که برخ ماه تمام ست و بدل سنگ
رخام **د** عروض همان وضرب مخبون محذوف و حقیقت همان ست **ه** عروض
همان وضرب مخبون محذوف مسکن و عروضیان این ضرب را ابتر میخوانند **خطا**
مشالش **شعر** نکشم جور کسی کو ز وفا دور بود ✤ ندهم دل بکسی کو نکند دلداری ✤ و
اگر ضرب مخبون مقصور مسکن باشد حکمش همین تواند بود و این وزن هم استحقاق انفراد ندارد
چه تفاوت با وزن گذشته جز بسبب قافیه و تسکین با تحریک نیست **و** عروض همان و
ضرب محذوف مقطوع مخبون مشالش **بیت** اگر این بوی جان من از درد فراق
بهمه جور من از عشق تو خوشنودی ✤ وضرب محذوف اعرج مخبون همین حکم دارد
عروض محذوف مقطوع مخبون یا محذوف اعرج مخبون وضرب محذوف اعرج مخبون
بدینگونه **بیت** ندهد نیز بتو کاشمنی تا زید چو یکی ابکشی سیگنهی ای نگار ✤ واگر عروض
همان باشد با ضرب مخبون محذوف مقطوع همچنین بود **ح** عروض محذوف مطموس
یا محذوف اخذ وضرب محذوف مطموس بر اینگونه **بیت** دهن کوچک چون تنگ
دل عاشق ✤ نه که چون حقه آگنده بسر دارید ✤ واگر عروض همان بود با ضرب محذوف
اخذ همچنین باشد **مسدسات** **ط** عروض مخبون مسبغ یا معری وضرب مسبغ **ی** عروض

وضرب مخبون معری برینگونه بیت طرب انگیز می اور بصبوحی ؛ که حریف ست و بهار
ست و جوانی ؛ و این هر دو یک وزنست یا عروض مخبون یا مشعث و ضرب
مشعث برینگونه بیت اگر ایدون که همی دانش ورزی ؛ ز همه خلق نکونامی یابی
و این وزن را استحقاق آن نیست که مفرد گیرند چه مسکن وزن گذشته ست
عروض مخبون مقصور یا مخبون محذوف و ضرب مخبون مقصور برینگونه بیت دلم
از عشق تو شد خسته و ریش ؛ تو مکن جور برین عاشق خویش ؛ بیحم عروض همان و ضرب
مخبون محذوف و بحقیقت همانست ید عروض همان و ضرب مخبون محذوف مسکن
و عروضیان ابتر گویند بسهو و این وزن را هم استحقاق انفراد نیست مربعات
یه عروض مخبون معری یا مسبغ و ضرب مسبغ برینگونه بیت سخن من که رساند بر آن
ماه دلارام یو هر دو معری و حکمش همان ست مثنی یز برینگونه بیت رشادیم
به بستی ؛ و بحقیقت این اوزان عائد با هشت وزن ست و آنچه عروض یا ضرب
فعول یا فعل یا فاع یا فع ست شتر و گ ست و مقصور و محذوف مقبول تر از دیگر ها ست
و تسکین اوسط همه جا استعمال کنند و با غیر مسکن خلط کنند و چون همه مسکن بود بیت
از اسباب بود چنانکه در هزج گفته آمد و اینجا ده وزن متوالی برخیزند بتفاصیل
یک یک سبب خفیف و مصراع اطول از دوازده سبب و مصراع اقصر از سه سبب و این غریب تر ست
از آنچه در هزج گفتیم و فرق میان اوزان مشترک که ازین سه بحر توان خواند یعنی هزج و
رجز و رمل در مصراعهای دیگر در قصیده ظاهر شود و همبرین قیاس در دیگر مواضع و
متاخران را وزنی خوش ست که بر رمل تقطیع توان کرد چون یک رکن مشکول می گیرند
و یکی سالم تا بیتی از فعلات فاعلاتن بود چهار بار شاش این ست بیت

بچمن برآی وزی سپه بهار شکن ٭ سر غمزه بجنبان صف روزگار شکن ٭ این
ست بحور دایره مجتلبه و اوزان آن سریع این بحر هم در هر دو لغت مستعمل ست
و اصلش در دایره مستفعلن مستفعلن مفعولات دو بار ست و وافی و مشطور بکار
دارند و آزاد در بنا تبازی دو عروض و شش ضرب ست و بر شش وزن آمده
و ابیاتش این ست **شعر** ازمان سلمی لابی تشلها اکراون فی شام ولافی عراق
عروض مطوی مکشوف ست و ضرب مطوی موقوف ب **شعر** یاح الهوی رسم بذات
الغضاه مخلوق مستنجم محول ٭ عروض و ضرب مطوی مکشوف ست ج **شعر** قالت
لم تقصد لقیل الخنا مهلا فقد ابلغت اسماعی ٭ عروض همچنان ست و ضرب اصلم د **شعر**
الشر منک والوجود دنا تیز و اطراف الاکف عنم ٭ عروض و ضرب هر دو مخبول مکشوف
ست و این چهار وافی ست ه **شعر** نضحن فی حافاته بالاتوال ٭ عروض و ضرب یکی
و این موقوف ست و **شعر** یا صاحبی رحلی اقلا عذلی ٭ همچنان ست و آن مکشوف ست
و هر دو وزن از مشطور ست و بطریق زحاف دیگر ارکان مخبون و مطوی و مخبول روا
دارند و ضربهای مشطور مخبون روا دارند و اما بیارسی ارکان همه مطوی بکار دارند
و بر سالم و مخبون شعر نیامده است الا آنچه عروضیان به تکلف گفته اند از جهت
تشبه بعرب و گفته اند اورا سه عروض ست و هشت ضرب آورده اند
باین تفصیل ا عروض مطوی موقوف یا مکشوف و ضرب مطوی موقوف بر نیگونه
بیت چون زنم دست بفتراک تو ٭ جز تو کسی نیست مرا دستگیر ب عروض
همان و ضرب مطوی مکشوف و بحقیقت همان وزن اول ست ج عروض مطوی
مکشوف و ضرب مخبون مکشوف بر نیگونه **بیت** ماه رخا بر همه روی زمین ٭ جز تو مرا یار

دگر گنه ز عروض همان و ضرب اصلم گفته اند و این هم هست چه اینجا طی لازم است
و بحقیقت مخبول مکشوف مسکن است مثالش **بیت** شیشهٔ تو هست شفای دلم ز انکه
شد او خستهٔ بادام است و این وزن مسکن وزن سیم است ه عروض و ضرب آرد
مخبول مکشوف برینگونه **بیت** قبلهٔ من روی چو ماه تو شد قبلهٔ ازین به نبود در جهان
و عروض همان و ضرب اصلم و سخن در و همان است که گفته آمد ز عروض اصلم
مقصور یا اصلم محذوف و ضرب اصلم مقصور برینگونه **بیت** سنگدل آن یار
بی آزرم شکستم از خود کنند شاد ح عروض همان و ضرب اصلم محذوف و بحقیقت
همان وزن است **ط** مشطور و ضرب موقوف برینگونه **ع** در سر من جز هوس جانان
نیست **ی** هم مشطور و ضرب مکشوف برینگونه **بیت** بار دگر گران بت من باز آمده
نزدیک متاخران مستعمل وزن اول است و دوم از سالم مثال برینگونه گویند **بیت**
دلخواه من برین ستمگاره شد بی هیچ جرمی مرا کرد خوار و از مخبون برین گونه
بیت چرا مردمی کنی یاری چرا همی کنی دلش را بدرد و دیگر بار همه مثال
آورده اند ولیکن ناخوش و متکلف باشد **قریب** این بحر بیارسی گویان خاص
است و اصلش در دایره مفاعیلن مفاعیلن فاع لاتن دو بار است و در بنا مکفوف
بکار دارند موقوف یا اخرب و هر دو را دو عروض و چهار ضرب آورده اند و گفته
اند بر سه وزن آمده است و مکفوف را دو وزن آورده اند یک عروض مقصور یا
محذوف و دو ضرب اول مقصور دوم محذوف و بحقیقت هر دو یکی است مثالش
این است **بیت** فغان زان سر زلفین تا بدارا فروهشته ز یاقوت آبدار و
اخرب را چهار وزن آورده اند و دو عروض و چهار ضرب **ا** عروض سالم و

ضرب مسبغ و این پسندیده نیست چه از دائره زیادت ست مثالش بیت شمشیر
برنده کف دهنده ٭ خود هر چه جز این بود محال ست ب هر دو سالم مثالش بیت
باران که زمین پاک شسته دارد ٭ چون کز دل من غم همی نشوید ج عروض مقصور یا محذوف
وضرب مقصور بر بیگونه بیت با مردم ناسازگار طبع ٭ بیچاره شود مرد سازگاری
عروض همان ست وضرب محذوف و بحقیقت همه سه وزن بیش نیست و حکم تسکین
اواسط همان ست که گفته آمد و این بحر بنزدیک متاخران هم متروک ست مدسح
این بحر در هر دو لغت مستعمل ست و بتازی اصلش در دائره مستفعلن مفعولات
مستفعلن دو بار باشد و در بنا وافی و منهوک آید و او را یک عروض بود و سه ضرب
و در سه وزن آید یکی وافی و بیتش این ست شعر ان ابن زید لازال مستعملا
للخیر یسقی فی مصیره الغرفا ٭ عروض سالم و ضرب مطوی ست و دو منهوک یکی
را ضرب موقوف و بیتش این ست ب شعر صبرا بنی عبد الدار ٭ و دیگر را
ضرب مکشوف و بیتش این ست ج شعر و تیم سعد سعدا ٭ و لطریق خاف در همه
ارکان غیر ضربها خبن و طی و خبل بکار دارند الا در یک عروض که اگر خبل کنند با تمامی مفعولات
پنج متحرک متوالی شود و نباید و در ضربهای منهوک خبن بکار دارند و وزنی دیگر یافته اند
که خلیل نیاورده است و آن وافی ست عروض سالم و ضرب مقطوع و اما بیارسی
اصلش در دائره مستفعلن مفعولات چهار بار باشد و وافی و مجزو و مشطور یعنی مثمن و
و مسدس و مربع بکار دارند و همه ارکان مطوی مستعمل ست و عروضیان گویند
او را سه عروض و هشت ضرب ست و بر دوازده وزن آمده است چهار مثمن و شش
مسدس و دو مربع بدین تفصیل مثمنات ا عروض مطوی موقوف یا مکشوف

وضرب مطوی موقوف برینگونه **بیت** ترک من آن خوبروی سیمبر و مهرجوی ۞ قامتش
آزاده سرو و روی چو ماه تمام ۞ و چون این وزن چهار خانه شود مسمط یا غیر مسمط رکن دوم
هر دو مصراع هم مطوی مکشوف یا موقوف بکار دارند بر قیاس عروض و ضرب **ب**
عروض همان و ضرب مطوی مکشوف و بحقیقت همان ست **ج** عروض اصلم مقصور
یا اصلم محذوف و ضرب اصلم مقصور برینگونه **بیت** من ز فروغ رخ چو ماه تو هر شب
باز نمایم نشان ز شعله خورشید **د** عروض همان و ضرب اصلم محذوف و بحقیقت همان ست
که گذشت **مسدسات** **ه** عروض مطوی معری و ضرب مذال برینگونه **بیت** یا بتر آن
سرو قد موی میان ۞ بسیم بر و مشک زلف مدر جمال **و** عروض و ضرب هر دو مطوی معری
و حکمش همان ست **ز** عروض مطوی یا مقطوع و ضرب اعرج برینگونه **بیت** چون ز
تو باشد عنایت ای مهتر ۞ هیچ نترسم ز حاسد و بدخواه **ح** عروض همان و ضرب مقطوع
و حکمش همان ست و بعضی از قدما این عروض را ضرب مخبون مطموس که بر وزن فعول
باشد استعمال کرده اند **ط** عروض احذ مقصور یا احذ محذوف و ضرب احذ مقصور برینگونه
بیت ای بدو رخ چون گل بهار ۞ چون تو ندیدم یکی نگاری **ی** عروض همان
و ضرب احذ محذوف و حکمش همان ست **مربعات** **یا** عروض مطوی موقوف
یا مکشوف و ضرب مطوی موقوف برینگونه **بیت** چون ز تو رنجم فزود ۞ صابری از من مخواه
یب عروض همان و ضرب مکشوف و حکمش همان ست و این جمله بحقیقت پنج
وزن ست لیکن اوسط همه جارو ابو دو چون در ضرب سوم و چهارم یا دسم به
مسکن کنند پنج نیز بر توان خواند مثلا مفعولن فاعلات مفعولن فع را چنین تقطیع
توان کرد مفعولن فاعلن مفاعیلن فع و این وزن ترانه است و باقی برین قیاس

وهر جا که چنین افتد فرق بدیگر مصراعهای قصیده ظاهر گردد و بعضی عروضیان برین
اوزان از سالم مستفعلن و مخبون امثله آورده اند مثال وزن اول از سالم **بیت**
بر یار من بیگناه بی جرم بگرفت راه ٭ آن حاسد عیب خواه و آن دشمن زشت گوی
و از مخبون **شعر** مرا از آن روی لعل وزان دو زلف سیاه ٭ زر در گهه شب کنی و زشب
گهی بازر روز ٭ و از مخبون اگر هر دو مستفعلن مخبون باشد بغایت ناخوش بود اما اگر دوم
مطوی بود بهتر باشد برینگونه **بیت** مرا ز لعل و دُر تو نیست تفضیلی ٭ مرا ز چرخ سیاه
تست گزندی ٭ مثال وزن پنجم از سالم **بیت** برین چرا کرده دراز این زبان ٭ بگذار
تا دارم این زبان در دهان و از رکن اول مخبون **شعر** زبهر خوبی نه از برای فا ٭ ترا گزیدم
بتار خلق جهان ٭ و باقی برین قیاس **خفیف** این بحر در هر دو لغت مستعمل ست
و بتازی اصلش در دائره فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن دو بار ست و او را سه عروض
و چهار ضرب ست و پنج وزن آمده ست سه از وافی و دو از مجزو باین تفصیل **اشعر**
حل اهلی بامین ذی فناد و ٭ علت علویة بالسخال ٭ عروض و ضرب هر دو سالم
ست **ب شعر** لیت شعری هل تم هل اتیتم ٭ او یحولن من دون ذاک الردی ٭ عروض
سالم و ضرب محذوف ست **ج شعر** ان قدرنا یوما علی عامر ٭ ننصف منه او ندعه لکم ٭ هر دو
محذوف و این هر سه وافی ست **د شعر** لیت شعری ماذا تری ٭ ام عمر فی امرنا ٭ هر دو
سالمند **ه شعر** کل خطب ان لم تکونوا غضبتم ٭ یسیر ٭ عروض سالم و ضرب مخبون متصور ست
و این هر دو مجزو ست و بطریق زحاف در همه ارکان ضمن وا بود و در رکن اول کف و شکل روا بود
و میان حرف آخر رکن اول و حرف دوم رکن دوم معاقبه باشد و در ضرب بیت اول تشعیث روا
بود و در عروض اگر بیت مصرع بود هم لازم آید و اما بپارسی اصلش در دائره فاعلاتن

مس تفع لن چهار بار بود و مخبون بکار دارند و عروضیان گویند آنرا چهار عروض و هفت
ضرب ست و بر هشت وزن مستعمل ست یکی مثمن و شش مسدس و یکی مربع باین تفصیل اگر
عروض و ضرب هر دو مخبون از مثمن برینگونه بیت منم آنکس که تا بفرق همیشورم از قدم
زغم عشق آنصنم که نه بینی چنو دگر مسدسات ب هر دو مخبون برینگونه بیت من تو
دردمند بود و دل من ؛ صنما رخ برگ بیشتر آمد ؛ ج عروض مخبون یا مشعث و ضرب مشعث و این
بحقیقت همان ست که ضرب دوم مثالش بیت من اگر دل بتن بپوشم باری ؛ رخ چون
زعفران بچه پوشانم ؛ د عروض همان و ضرب مخبون مقصور برانگونه بیت چکنم چون مرا
یارم ؛ بکه نالم ازین حکایت و حال ؛ ه عروض مقصور یا محذوف و ضرب هم مخبون مقصور برانگونه
بیت چکنم صابری چو صبر نماند ؛ متنم از رنج صابری بگداخت ؛ و ضرب مشعث مقصور هم
مستعمل باشد و بایستی که بجهت آن وزنی دیگر آوردندی و عروض همان و ضرب محذوف
و حکمش همان ست ز عروض همان و ضرب ابتر گفته اند و آن سهو ست بل مشعث
محذوف ست برانگونه بیت چه گنه کردم ای نگار بگو ؛ که زمن روز و شب گریزانی ؛
این جمله مجزو این بحر ست مربع ح هر دو مخبون ست برانگونه بیت چه کنی با کسی جفا
که بود از تو مبتلا ؛ و بحقیقت این جمله پنج وزن ست و صدر و ابتدا سالم را بود و تسکین اوسط
متحرکات هم جائز بود و عروضیان بر ارکان سالم تکلف امثله آورده اند مثال وزن اول
از مسدسات برینگونه بیت چند گویم با من مکن بدنگار ؛ تا ز عشقت پیدا نگردد نهانم
مثال وزن دوم بیت دل ربا باشد پاک پیدا ازم ؛ نزد هر کس زین دیده غمازم ؛
مثال وزن سوم ط روی یارم ملاله را کی پسند ؛ لاله چون او کی بر دمد در بهار ؛ مثال وزن
چهارم بیت پیشم آید و نخواه من با داد ؛ هر دو رخ را آراسته چون بهشت ؛ مثال وزن پنجم بیت

وقت رحمت نادر ترا ای نگار چند داری ما را بدین زاری مثال وزن مشطور بیت ما
ایدل آنده خوری تو بشادی او بسیار مضارع این بحر هم در هر دو لغت مستعمل ست
و بتازی اصلش در دائره مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن دو بار باشد و در بنا مجزو آید
و او را یک عروض و یک ضرب بود هر دو سالم و بر یک وزن آید و بیتش این ست شعر
دعانی الی سعاد ۞ داعی هوی سعاد ۞ و صدر و ابتدا که مکفوف اند مقبوض هم روا بود
و میان یا و نون مفاعیلن مراقبه باشد و در عروض کف نیز روا بود و مفاعیلن شاید که
بحرم اخرب یا اشتر شود اما به پارسی اصلش در دائره مفاعیلن فاع لاتن چهار بار
بود و همه ارکان مکفوف بکار دارند و مکفوف یا موفور بود یا اخرب و هر یکی را نوعی
شمرند و هر دو را هفت عروض و یازده ضرب آورده اند و گفته اند بر بست و هفت
وزن مستعمل ست مضارع مکفوف عروضیان این نوع را چهار
عروض و هشت ضرب آورده اند و گفته اند بر ده وزن آمده است سه مثمن و دو
مسدس و سه مربع و دو مثلث و تفصیل این ست مثمنات ۱ عروض مقصور یا محذوف
و ضرب مقصور بر اینگونه بیت نگار آفتاب وی و شراب آفتاب بخت ۞ دلت مگسل از
نگار و دهن مگسل از شراب ب عروض همان و ضرب محذوف و حکمش همان ست
ج هر دو ابتر گفته اند و سهو ست چه ابتر محذوف مقطوع باشد و این محذوف مقصور
ست از آن جهت که فاع لاتن مفروقی ست نه مجموعی مثالش بیت تو گوئی
مرا از چه چنین مستمندی ۞ زیرا که هیچ لهو ز جانم نگندی مسدسات ۲ عروض مقصور یا
محذوف و ضرب مقصور بر اینگونه بیت بماندم ز عاشقیت چنین زار ۞ کنون بر من
ای نگار بخشای ۞ عروض همان و ضرب محذوف و حکمش همان ست مربعات و

عروض وضرب هر دو سالم برانگونه **بیت** چه کردم بتا بگوئی که بر من چنین سرنگون
ز عروض مقصور یا محذوف وضرب مقصور برانگونه **بیت** نه بینی که عشق یار من
دست برگشاد ح عروض همان وضرب محذوف **مثلثات** ط این وزن را عروض
نباشد وضرب مجبوب آید وازین نوع شعر دراز نگفته اند چهار چهار گفته اند از آن سه
بریک قافیه وچهارم را قافیه دیگر وبطربان بعضی آنرا پارسی بار بدخوانند وبعضی
جادو راه مثالش **شعر** دل از یار سنگدل بگسل واگر مسکن کنند چنین شود **شعر**
بنامردی چرا کوشی ی همین وزن وضربش از ل هم مسکن شود برانگونه **شعر** از برای چنین
گزیدم یار و بدانکه مضارع موفور نزدیک متاخران متروک ست **مضارع** ع اخرم
عروضیان این نوع را هفت عروض ویازده ضرب آورده اند وگفته اند که بر هفده نوع
آمده است پنج مثمن وهفت مسدس وپنج مربع باین تفصیل **مثمنات** آ عروض
سالم برانگونه **بیت** فریاد من ز عشق بچهره سمنبر که عشوه عمر برد و نیامد شبی بر
وچون مسکن شود مفعول فاعلاتن چهار بار شود وچهار خانه برین وزن خوش آید ب
عروض مقصور یا محذوف وضرب مقصور برانگونه **شعر** یاران من جوان و رفیقان من
جوان باند وه تو بگرد مرا ای نگار پیر ج عروض همان وضرب محذوف وعکسش همان
است ی عروض وضرب ابتر گفته اند وشهود ست چه محذوف مقصور ست مثالش
بیت دانی که از چه عمر گذارم باندوه زیرا که تو زاندوه من شادمانی ه عروض مجبوب موقوف
یا مجبوب مکشوف وضرب مجبوب مکشوف برانگونه **بیت** گلنار زرد همچو شه چینیان دیبای
دار زرین کمر و بایستی که ضرب مجبوب موقوف او نوعی دیگر کردندی بر قیاس گذشته **مسدسات**
و عروض وضرب هر دو سالم مثالش **شعر** باد بهار و باده بشکیبی بوی نفشه

سمن و خیری ز عروض مقصور با محذوف و ضرب مقصور برانگونه **بیت** از کار رفته
هیچ میل بیش ز ناله و نالهٔ یاد چه عروض همان و ضرب محذوف و حکمش
همان ست **ط** عروض و ضرب ازل برانگونه **شعر** نازنین روی خوب نگار تا بنب
ماه **ی** عروض همان و ضرب مجبوب و همان وزن ست **یار** کنی که بجای عروض ست
نه از آن قبیل ست که کنی که بجای ضرب ست پس معتقد ست و ضرب مجبوب موقوف
برانگونه **شعر** تا کی بوم بانده و تیمار عشق آن بت نامهربان ز و اگر همه وسائط متحرکات
کنند پاره بهتر شود برنگونه **شعر** سرو سهی به بالا رخ سیب و سیم دندان لب نار دانه
یب عروض همچنان و ضرب مجبوب مکشوف و وزن همان ست مربعات بحر عروض
و ضرب سالم برانگونه **بیت** آمد بهار خرم وقت گل اندر آمد **ید** عروض سالم و ضرب مقصور
برانگونه **بیت** ای دلبر نگارین با ما یکی بسازیه عروض سالم و ضرب محذوف و حکمش همان
ست **یو** عروض مقصور و رکن موفور و ضرب مقصور برانگونه **بیت** ای یار دلربایی
یکی بار بی بسازیه عروض مانند شانزدهم و رکن سیم موفور اما ضرب محذوف و این دو
ضرب استحقاق انفراد ندارد چه تفاوت با دو وزن مذکور بتسکین و تحریک واسطهٔ متحرکات
بیش نیست و این پانزده وزن که بعد از وزن سوم آورده اند نزد یک متأخران مستعمل
ست و تسکین اوسط سه متحرک متوالی همه جا جایز باشد و قدما موفور و اخرب هم آمده
اند چنانکه رودکی گوید **بیت** جوانی گسست و چیره زبانی ز طبعم گرفت نیز گرانی **مقتضب**
این بحر بتازیان خاص ست اصلش در دائرهٔ مفعولات مستفعلن مستفعلن دو بار ست و مجزو
بکار دارند و او را یک عروض و یک ضرب ست هر دو مطوی برین وزن آید بتبش این
ست **شعر** اعرضت فلاح لها ز عارضان کالبدر و در مصدر و ابتدا میان

فاعلی مفعولات و واکش مراقبه است پس هر دو مخبون مطوی نشاید و بارهی بتکلف
اشتمال آورده اند برانگونه **بیت** ترک خوبروی مرا چه گوحرانه خوش مستی ۞ و ضرب مذال
و معری و مسکن روا باید داشت بقیاس دیگر اوزان **محبت** این بحر در هر دو لغت
مستعمل است و بتازی اصلش در دائره مس تفع لن فاعلاتن فاعلاتن و بارباشد و مجزو
بکار دارند و یک عروض و یک ضرب هر دو سالم و او را این یک وزن باشد و بیتش
این است **شعر** البطن منها خمیص ۞ و الوجه مثل الهلال ۞ و در ارکان حشو و کف
و شکل روا دارند مگر ضرب که در وی جز خبن نشاید و میان آخر هر رکن و دوم دیگر رکن
معاقبه باشد و در ضرب تشعیث روا بود اما بپارسی اصلش در دائره مس تفع لن فاعلاتن
چهار بار بود و مثمن و مسدس و مربع استعمال کرده اند و گفته اند که او را پنج عروض و
نه ضرب است و بر سیزده وزن آمده است هفت مثمن و دو مسدس و چهار مربع و ارکان
همه مخبون بکار دارند و تفصیل این است **مثمنات** ۱ عروض و ضرب هر دو مخبون برانگونه **بیت**
اگرچه حیله فروشی و گرچه چرب زبانی ۞ بپاس دارخدایم که تو بجمله مرائی **ب** عروض مخبون
مقصور یا مخبون محذوف و ضرب مخبون مقصور برانگونه **بیت** زبهر چیست ابا من
گزیده فکار ۞ بجای نرم درشت و بجای وصل فراق **ج** عروض همچنان و ضرب مخبون
محذوف و بحقیقت همان وزن است که عروض همچنان و ضرب ابتر گفته اند و این بهوست
مخبون محذوف مسکن نباید چه خبن در همه ارکان لازم است و این استحقاق انفراد
نیست **مثالش** **بیت** تو مردان نه که روزی نعوذ بالله اگر ۞ کسی پای در آید سری بجنبانی
د عروض مخبون محذوف مسکن و ضرب مخبون محذوف مقطوع برانگونه **بیت** مرادی
است که دائم ستم کند بر من ۞ چه بودی ار ستمم از ستمگر آمدی **ه** عروض مخبون محذوف مدور

یا مطموس و ضرب مخبون محذوف مدروس برانگونه **بیت** دل پر آتش و چشمی پر آب ای صنم
ازان که با من بدخو شدست جانان **زحاف** عروض همان و ضرب مخبون محذوف مطموس و
وزن همان ست و گفته اند که این هر دو وزن مسکن خوش تر آید و این سه وزن آخر بنزدیک
متاخران مهجور ست مسدسات ح عروض معری و ضرب مذال برانگونه **شعر** دلم برده ای
یار بی بهاء بهابیار و لبان را بمن سپار **ط** هر دو معری و همان وزن ست مربعات ی عروض
و ضرب هر دو مخبون برینگونه **بیت** بحق خوبی رویت که کم از غمان بربانی **یا** عروض
همان و ضرب مخبون مقصور برانگونه **بیت** منم زیا بحسرت منم زیا بحسرت **یب** عروض
همان و ضرب مخبون محذوف و همان وزن ست **یج** عروض مخبون مقصور یا مخبون محذوف
و ضرب مخبون محذوف و هر دو مسکن و ابو در برانگونه **بیت** تو آگهی صنما که من چه غم خورم
و جمله مسدسات و مربعات بنزدیک متاخران نامستعمل ست و تسکین در همه مواضع روا بود
و در صدر و ابتدای این بحر خرم روا نبود چه مسدار و تد مجموع نیست هر چند بران وزن
ست ازان جهت که از دو سبب خفیف بعد از سبب وزن و تدی باقی مانده ست و از
قدما بعضی بنادر بیتی آورده اند که صدر او خرم ست و بعضی از متاخران وزنی دیگر
آورده اند از مفاعل فاعلاتن چهار بار و آن خلط مشکول با سالم میتواند بود برانگونه
شعر بدان ملک الملوکی که هر دو جهان بامرش شدند هیچ چیزی بگفتن کاف و
نونی ای این ست اوزان دائره مشتبهه **متقارب** این بحر در هر دو لغت
مستعمل ست و اصلش در دائره فعولن هشت بار باشد و تبازی وافی و مجزو بکار دارند
و اوراد و عروض و چهار ضرب ست و بر شش وزن آمده ست چهار وافی و دو مجزو
و متهایش این ست **شعر** افاما تیم تیم بن مرة فالفاهم القوم رونی نیاما

عروض وضرب هر دو سالم ست **ب شعر** و یا وی الی نسوة یا لشات ۵ و تحت مراضع
مثل السعالی ۵ عروض سالم ست وضرب مقصور **ج شعر** و ازوی من الشعر شعرا عوریا یتمنی
الرواة الذی ۵ و واو عروض سالم ست وضرب محذوف **د شعر** خلیلی عوجا علی رسم
دار ۵ خلت من سلیمی و من بثینة ۵ عروض سالم وضرب ابتر و این چهار ضرب ست ۵ **شعر**
ارسن در منتهی اقفت ۵ بسلمی اذ ابت الغضا ۵ هر دو محذوف ست **و شعر** تعفت و نا رسن
فائض یا بنگاه عروض محذوف وضرب ابتر ست و این هر دو مجزو مذ و بطریق خاص
در دیگر ارکان قبض روا بود و در عروض های سالم قبض و حذف روا بود و در صدر
ثلم و ثرم و باشد که در ابتدا هم بنادر استعمال کنند و اما در پارسی وافی و مجزو
و مشطور آورده اند و گفته اند که اوراد و عروض ست و چهار ضرب و برده وزن آمده است
چهار مثمن و سه مسدس و سه مربع **مثمنات** ۱ عروض سالم وضرب مسبغ برین
گونه **بیت** ببالا نگار چو آزاده سروی ۵ ولیکن رخسار مانند گلنار ۵ و این ناپسندیده
ست چه حرف آخر از دائره بیرون ست **ب** هر دو سالم **ج** عروض مقصور یا محذوف
وضرب مقصور **د** عروض همان وضرب محذوف و بحقیقت این هر دو وزن یکی ست
و شاه نامه برین وزن گفته اند و این سه وزن را پارسی گویان راه اعشی خوانند از
جهت آنکه ابیات اعشی برین وزن ست که این دو بیت ازان ست **شعر** و کاس
شربت علی لذة ۵ و اخری تداویت منها بها ۵ لکی یعلم الناس انی امرؤ ۵ تطوفت
من بابها **مسدسات** ۵ عروض و ضرب سالم برانگونه **بیت** نگه کن بدان سرخ دوح
کز و زرد گشت این رخانم و عروض مقصور یا محذوف وضرب مقصور برانگونه **شعر** از آن
خط مشکین یار ۵ شد آن ماهش اندر محاق ۵ عروض همان وضرب محذوف و بحقیقت

همانست مربعات ح عروض وضرب سالم برین گونه شعر عیان شد نهانم ز رنگ
رخانم ط عروض مقصور یا محذوف وضرب مقصور برانگونه شعر توئی دل گذار و منم
دل سپاری عروض همان وضرب محذوف و تقطیع همان ست و به نزدیک استادان
مسدسات و مربعات متروک ست و قدما الم در صدر یا در ابتدا ناد بکار داشته
اند چنانکه رودکی گوید بیت بهار ست هر روزه در روزنم ۞ منگر فراوان و معروف کم
و استعمال قبض در فارسی روا نیست بهیچ وجه غریب این بحر مستعمل نیست و شعر برین
بسیار نیافته اند و اصلش فاعلن هشت بار بود و مثال بیت سالم او بتازی چنین باشد
شعر حاربوا قومهم لم یرعوا ۞ للصلاح الذی خیره راهن ۞ و هم مخبون را دکنند برانگونه
شعر و اتیت جمیع و الطهنا ۞ فاسفت بغیبة ساکنها ۞ و همه مسکن نیز ارادکنند برنگونه شعر
یا مخبولی ادرک روحی ۞ وارحم قلبی فاحبس عمری ۞ و عروضیان رکنها را مقطوع خوانند
و این دو بیت به قطع جز در عروض وضرب قبیح و هر سه نوع یعنی سالم و مخبون و مقطوع خلط کنند
و اما بپارسی قدما بتکلف برین بحر هم شعر آورده اند مذال و معری هم عروض و هم ضرب مهما
مذال و همه مخبون یا همه مسکن یا مختلط همه مذال و معری و مختلط اما سالم با مخبون و مسکن
خلط نکنند که از قیاس خارج بود مثال سالم مثمن شعر سخت گشته ام از غم هجر تو ۞ گر خطائی
کنم دلبرا عفو کن مثال سالم مسدس شعر برخ گل مرد و رخ گشته ۞ لاجرم فتنه گشته شاد
مربع سالم شعر سجده کردت بتا ۞ آفتاب از فلک ۞ مثال مثمن مخبون و مسکن در شعر آورده
اند و همه مسکن ابهج اخرب و رمل مخبون هم تقطیع توان کرد و باقی وزنها اعنی مسدسات
و مربعات مخبون و مسکن از مطلع دوم بود و این ست بحرهای دایره متفقه و تفصیل بحور و اوزان
تمامی آن تمام شد و معلوم شد که دریا پر ز دو بحر ست مستعمل عرب ست جمله عروضها

بحور و عروضها بیست و شش است و جملهٔ بحرها پنجاه است و در شصت و سه وزن آمده است
و در ده بحر که مستعمل نیست بقول عروضیان مهمل و چهار عروض و هشتاد و پنج
ضرب است و بر صد و نود وزن شعر گفته اند والله اعلم بالصواب و باید دانست
که این بحرها مولف از اصول مذکور است و شاید که اصلهای دیگر غیر آنچه گفته آمد تالیف
کنند و از آن اصلها بحرها مولف شود که در لغات دیگر مستعمل باشد یا بر وزنی دیگر
دیگر مستعمل شود چنانکه بادر در لغت پارسی رکنی ثمانی یافته میشود مولف از دو قید بحر
بر وزن مفاعلاتن و شعری دیده ام از تکرار این رکن چهار بار که عین آن شعر
یاد ندارم اما برین منوال بوده **بیت** اگر بدانی که بی تو چونم ٭ مرا درین غم روانه دارد
و از مستفعلن مخبون مرفل برین وزن باشد و از مفاعلن مخبون مرفل همچنین هند
از بحری که او را این بزبان پهلوی بران بحر میگویند و شبیه است بهزج مسدس سالم
رکن اول هم ثمانی است مولف از چهار سبب خفیف برین وزن که مفعولاتن و گاه سالم
بکار میدارند و گاه مخبون بر وزن مفاعیلن و گاه مطوی بر وزن فاعلاتن و هر سه با یکدیگر
خلط می کنند و دو رکن باقی مفاعیلن فعولان یا مفاعیلن فعولن است و مثالش **بیت**
فردا که عرض بی لشکر و زر بی ٭ میان دو صف زابل آهن بی ٭ همه گرد آورد پیر و جوان
را ٭ آنچه من کرده بی ز برج من بی ٭ صدر بیت اول سالم است و ابتدا و صدر بیت دوم
مخبون و ابتدای بیت دوم مطوی و امثال این بسیار است و غرض از ایراد این
سخن آن است تا دانند که اصول بحور در آنچه گفتیم منحصر است نه فروع و تغییرات بل آنچه
ایراد کردیم موجود است بحسب اغلب والله اعلم بالصواب **فصل هشتم در**
زیادت که تعلق بارکان ندارد از تغییرات که در بیشتر یاد کردیم تغییر زیادت

را که آنرا خزم خوانند و در هیچ موضع مثال نیاورده ایم و آن بغایت گران و ناپسندیده
باشد و بر کنی و بحری خاص نبوده ایراد آن بآن سبب باین موضع افگندیم که تا بر بحور
و اوزان وقوف نباشد ادراک آن چنانکه باید ممکن نباشد خزم بیشتر بیک حرف
بود که در اول بیت افزایند مثالش بتازی امرؤ القیس گوید **شعر** وکان بیرانی
عرانین وبله ؛ کبیر اناس فی بجاد مزمل ؛ بر بحر طویل است از وزن دوم و واو خزم
است و زیادت ازین هم آورده اند تا یک کلمه از چهار حرف و آن نادرست و مستکره
این است **شعر** اشدد حیازیمک للموت ؛ فان الموت لاقیکا ؛ ولا تجزع من الموت ؛ اذا
حل بواديکا ؛ بر بحر منسرح است از وزن اول و کلمه اشدد خزم است و در پارسی هم بیک حرف
قدما آورده اند بعضی در اول مصراع اول بر نیگونه که رودکی گوید **بیت** چو همچون نور
آب بیاد ؛ گوئیا انچنان شکستی میانکش نازک چو سایه موی ؛ گوی از یکدگر گسستی
بحر خفیف است از وزن هشتم و میم خزم است در اول بیت دوم و بعضی در اول مصراع
دوم هم گفته اند چنانکه مرادی گوید **بیت** از خشم و گنج چه فریاد و سود ؛ که مرگ کند بر تن تو
تاختن بحر سریع است از وزن دوم و حرف که در اول مصراع دوم خزم است و متاخران
البته استعمال خزم نمی کنند والله اعلم **فصل نهم در ذکر معانی بعضی الفاظ و القاب**
مذکور ریسمان **سبب** رسن باشد و **وتد** میخ و این دو اسم از بهت نهاده اند که عرب
بیت شعر را بخانه تشبیه کرده اند چه بیت خانه باشد و خانه ایشان خیمه باشد و خیمه بر رسن و
میخ قائم شود و **فاصله** جدا کننده باشد یعنی متحرکات متوالی را بساکن از دیگر متحرکات
جدا کند اما بحور **طویل** و **مدید** و **بسیط** را باین سبب یعنی درازی کشیدگی و گستردگی
نام کرده اند که بتازی بزرگتر از ترکیب اصول این بحور که در دائره است و چهار حرف

بنج ترکیب نیست و بعد از ان سه بحر اصل بحر **وافر** و **کامل** بیست و یک حرف ست و هر چند
مساوی دیگر سبعاست اما بحر کامل از ان زیادت ست پس ازین جهت این دو بحر را
بوفور و کمال موسوم کرده اند و **هزج** آوازی را گویند که باترنمی باشد و این اسم از جهت
نیکوئی بحر بر و نهاده اند و **رجز** رنجی را گویند که پای شتر را بلرزاند و گفته اند موضع نشستن
باشد بر شتر از هودج خرد تر و این اسم از جهت اضطراب اجزا بسبب تقارب حرکات یا
بسبب کوتاهی بیت برین بحر نهاده اند که در عرب بیشتر مشطور استعمال کنند و **رمل**
رفتن شتاب باشد و این اسم از جهت روانی وزن نهاده اند و **سریع** را بسبب
سرعت اطلاع بر تناسب وزنش این نام نهاده اند و **قریب** را بسبب قرب او بمضارع و مشاکله
منسرح تیز رو باشد و **انسراح الرجل** آن باشد که بر پشت افتد و پایها از هم باز نهد و **منسرح** را این
نام بسبب روانی نهاده اند یا بسبب آنکه دو رکن او که بر وزن مستفعلن ست از یکدیگر بر رکن
مفعولات جدا شده اند و **خفیف** را بسبب خفت وزن خفیف نام کرده اند
و مضارع را از جهت مشابهت او بهزج و **اقتضاب** بریدن ست و اقتضاب سخن و شعر
گفتن آن باشد بر سبیل ارتجال و بعضی گویند بحر مقتضب از انجهت خوانده اند که گوئی بعضی
از منسرح ست که باز بریده اند و بعضی گویند بآن سبب که وزنی مرتجل ست و **مجتث**
ازین برکنده باشد و گویند بآن سبب گفته اند که گوئی این بحر را از خفیف باز کنده اند
و در تصور چنان ست که مقتضب و مجتث را باین نامها از انجهت خوانده اند که عرب جز
مجزو مستعمل نداشته اند گوئی بعضی از اصل مجزو را باز بریده اند یا آنرا ازین برکنده اند
متقارب را از جهت تقارب اجزا و کوتاهی ارکان متقارب گفته اند و **قریب** را
از جهت قلت استعمال **رکض الخیل** آنست که اسب باشد بپایی که پهلوی او بجنبانند و این بحر را
دهها زنند

الافکار

میزان

باین سبب باین نام خوانده اند که روانی او به تکلف ست و بحر را از جهت اشتمال او
بر اوزان بسیار بحر خوانده اند چه معنی بحر اقتضای وسعت دارد و مکتب بهرامی غیر او از
عروضیان گفته اند عروض چوبی باشد که در خیمه [illegible] و در سنجیدن اسهای خیمه باشد
من این تفسیر در کتب لغت نیافته ام و چنان پندارم که عروض را باین سبب باین اسم گفته اند
که معارض ضرب ست یعنی مقابل او یا از آنجهت که عروض راه و جهت راه باشد و ضرب
را از آن جهت باین اسم خوانده اند که اوزان بسبب ضربها مختلف شود چه ضرب در
صنعت یکی باشد و این علم را باین سبب عروض خوانند که مشتمل ست بر معارضه
کردن شعر با اصول و ارکان او و مجزو را معنی جزوی بگفته باشد و مشطور را شطری
یعنی نصفی بگفته و مهوک از لاغری بگداخته و اما القاب تغیرات خبن فرا شکستن
جانبه باشد و بدوختن موضع شکسته تا کوتاه شود و مخبون را از آنجا گرفته اند طی در نوردیدن
بود و قبض فراهم گرفتن و کف باز داشتن و اضمار باریک میان و سبک کردن
چهار پایان و عصب پی سخت باشد و تعصیب باریک میان کردن از گرسنگی و معصوب از آنجا
گرفته اند و موقوف از وقف گرفته اند و مکشوف را از کشف که چون حرفی از آخر بیفگنند
مانند آنست که برهنه شده باشد و مقصور کوتاه کرده شده و مقطوع بریده اندام و محذوف
بعضی از و بیفگنده و اخذ و ابتر دنبال بریده و اصلم سر دو گوش برکنده و مشعث پراگنده
کرده و اثلم رخنه شده و اخرم دیوار بنی بریده و مسبغ تمام و دراز کرده و مذال دامن دراز
کرده یا فرو گذاشته و مرفل برگ کرده و دامن کشان کرده و مشکول چهار پا دست و
پا بسته بشکال و مخبول عقل یا اعضا تباه شده و معقول شتر زانو بسته بعقال و منقوص
ناقص و مقطوف چیده یا خوشه از درخت چیده و موقوص گردن شکسته و مخزول بریده

واثرم دندان بیفتاده **واشتر** یک چشم بازگردیده **واخرب** گوش شکافته **واعضب** گوسپندی
که سر و لبی او شکسته باشد و نیز گوسپندی را گویند که یک سر و ان او شکسته
باشد **واقصم** گویند که سر و لبی او که محکم باشد شکسته باشد و مردی را نیز
گویند که دندان پیشین او از بیخ شکسته باشد **واجم** آن گوسپندی که سر و ان ندارد **واعضص**
سر و ان بر هم پیچیده **وافحم** رسن در بینی کرده و خلیل بیشتر این القاب
بملاحظه احوال تغیرات نهاده است که القب به علت که خاص باوائل مصراعهاست از
علتهای مقدم چهار پای گرفته و آنچه خاص باواخر است از علتهای موخر و آنچه عام است از آنچه
خاص بموضعی نباشد و همچنین **اعرج** لنگ **ومدوس** کهنه و ناپیدا **وطموس** ناپدید و مستزد
وازل ناقص سرین اقال زلت الدراهم تزل زلولا ای نقصت فی الوزن والازل الخفیف
الورکین **ومجبوب** بریده و خصی کرده باشد و همچنین **معاقبه** بر عقب یکدیگر آمدن باشد و
مراقبه یکدیگر را نگاه داشتن و ترتیب هر منزلی از منازل قمر منزلی باشد که چون از هر دو
یکی طلوع کند دیگری غروب کند والله اعلم

فصل دهم در بیان فائده و منفعت علم عروض

بیان آنکه هر چند بصدر کتاب لائق تر باشد اما چون فهمش
بر مبتدی دشوار تواند بود تاخیرش مصلحت نمود و ازین جهت در مناسب خللی تصور نیفتد
چه فائده هر چیزی که بوجهی غرض و غایت آن چیز است همچنانکه اول فکر باشد آخر عمل نیز
باشد و منکران فائده این علم گویند ادراک وزن بذوق تواند بود و صاحب ذوق از
عروض مستغنی باشد و عادتش را بوسیله عروض از شعر خطا تا حدی بود پس عروض را
فائده زیادت نباشد و بدانکه اگر این مقدمات نامسلم است و ذوق را آنچه درین فصل
گفته شود روشن گردد **گوییم** فائده این علم از چهار وجه است **اول** آنکه احاطه

بهمه اوزان و احصای آن و وجوه مناسبت و مخالفت اوزان با یکدیگر و تصرفات
پسندیده و ناپسندیده در آنکه علم مشتمل بر آن است از ذوق حاصل نمی‌آید و از صناعت
حاصل آید و مثال این چنان بود که بحاسهٔ ذوق ادراک شیرینی ممکن باشد اما معرفت
آنکه انواع شیرینی‌ها چند باشد و ترکیب آن چگونه کنند و صلاح و فساد هر یک از چه
باشد بحاسهٔ ذوق ممکن نگردد **دوم** آنکه شعرهای که بر وزن غیر متداول باشد و مناسب
آن از بداهت نظر دور صاحب ذوق از ادراک وزن آن عاجز شود تا بمعرفت هنر و
عیب آن چه رسد و صاحب صناعت را در حال فی الفور بر آن وقوف افتد **سوم** آنکه تمیز میان
اوزان متقارب در اکثر احوال بر اصحاب ذوق ملتبس باشد و اگر ادراک کند از بیان آن عاجز باشد و
بر عروضی چنین بود مثال اوزان متقارب از پارسی این بیت است **بیت** عاقل از عیش تلخ عازم
گردد باشد این هر آنکه غافل گردد اگر لام عاقل را تحریک نکنند و همزه اظهار نکنند وزن آنه باشد
از هزج و اگر تحریک کنند یا اظهار همزه مسرح باشد و اگر همزه در لفظ نیارند خفیف باشد و همین
قیاس در مصراع دوم و مثال دیگر از تازی این است **شعر** قد کاد قلبی ان یزل بسحرة فرقاه من
کان القلوب بامره مصرع اول محتمل است که از طویل باشد و اثلم بود و محتمل است که از کامل باشد
و چون بمصرع دوم آیند اگر وقاه مخفف گویند معلوم شود که کامل است و اگر مشدد گویند معلوم شود
که طویل است و یکی از افاضل عالم که در علوم متبحر بود در اثنای بیان مسئله چند از عروض خواسته است که
این بیت را تقطیع کند **شعر** من رای یومنا و یوم بنی التیم اذا التف صیفه بقدیمه گفته است از
مسرح است و رکن اول که مستفعلن بود و بخبن مفاعلن شده و ازین غافل بوده که اینجا اسقاط میم
روا نبود چه حرم در وتد بود و این میم جزوی از سبب است و فاعلن بهیچ وجه از فروع مستفعلن نتواند بود
اگر اول بیت من رای بودی چنان بودی که او گفت اما چون برین وجه است از بحر خفیف از وزن

دوم ست وآن فاضل بزرگتر از انست که امثال اینمعانی بر او پوشیده ماند الا آنکه اعتماد بر
ذوق کرده و در صناعت مهارتی تمام نداشته سهوی چنین کرده و من یکی از آن بار آدیدم که
قصیده دراز بر اول وزن [illegible] گفته بود و یک بیت در میانه بر وزن سوم افتاده
خواستم که او را وقوف دهم چون در صناعت بصیرتی نداشت ادراک نمی کرد تا بعد از
مدتی که بذوق ادراک کرد اصلاح آن بیت بکرد و آن این ست شعر مَحَلُّ الجَرِّ اِلی فَنَائی جِیرَانِ
وبان رَقادی لا یَعِیشُ اِذا بَنُو شَتّی تَفَرَّقَ مَا مَنَازِلُ اَهْلِهَا بَقِیَ الْمَنَازِلُ وَاَمَا تَخَیَّرَ اِلی فَتَمَانِ
وبعد از آن باضمان کرد چهارم آنکه عادم ذوق را طریق تحصیل نیز میان نظم
ونثر جز عروض نبود و این فائده تمام ست با آنکه اعتقاد من آن ست که اگر کسی را در مبدا
فطرت ذوق نباشد ممکن باشد که بملکه عروض او را اکتساب ذوقی حاصل شود و این
معنی در خویشتن مشاهده کرده ام این ست تمامی سخن در عروض والله اعلم والله الی التوفیق

فن دوم در علم قافیه وآن ده فصل ست فصل اول در حد قافیه و

اقسام آن اسم قافیه بگشد که بر همه قصیده یا بر تمامی یک بیت از قصیده اطلاق کنند و آن بطریق
توسع ومجاز باشد و باشد که کلمات متشابه را که در اواخر ابیات باشد قوافی خوانند و آن از
جهت اشتمال آن کلمات باشد بر قافیه و باشد که یک حرف را که اصل قافیه باشد و آن را
حرف روی خوانند چنانکه بعد ازین گفته شود قافیه خوانند و خلیل و قومی از علمای عرب که
نظری دقیق تر کرده اند در تعریف قافیه گفته اند قافیه عبارت ست از مجموع حرکات
وحروفی که از حرف ساکن آخر بیت باشد تا حرفی ساکن که بر و مقدم بود با حرکتی
که پیش از ساکن مقدم بود مثلا در صاحبا و کاتبا مجموع دو الف و دو حرف که میان
ایشان ست و حرکت آن دو حرف و حرکت صاد با کاف و اگر در آخر

بیت دو ساکن بود قافیه مجموع آن دو ساکن و حرکت ماقبل ایشان باشد بنابرین
تعریف قوافی را قسمت کرده اند بر پنج قسم و هر یک را لقبی نهاده اند بدین وجه که
میان دو ساکن آخر خالی نبود از آنکه با چهار متحرک یا دو متحرک یا یک
متحرک یا هیچ متحرک نبود و هیچ قسم دیگر غیر ازین اقسام ممکن نباشد اول را متکاوس
خوانند و دوم را متراکب و سوم را متدارک چهارم را متواتر و پنجم را مترادف و
لفظ سبکرف مشتمل بر حروف او اخر این القاب است و بدانکه درین تعریف و قسمت نظر
واجب است چه باشد که تناول این تعریف مشتمل شود بر آنچه در قافیه معتبر نباشد مثلا
درین بیت که گفته اند شعر قد جرا الدین الاله فجره موجب تعریف مذکور قافیه مجموع شش
حرف و پنج حرکت باشد از آخر بیت و نه چنان است چه درین موضع حرف را و حرکت ماقبل
ابش معتبر نیست و همچنین درین بیت که گفته اند شعر لا تعاتب بالموت اذا الموت نزل
قافیه بموجب تعریف مذکور مجموع پنج حرف و چهار حرکت آخرین باشد و درین بیت شعر
یا لیستنی فیها جذع مجموع چهار حرف و سه حرکت آخرین باشد و همچنان است چه در هر
یک یک حرف و یک حرکت بیش معتبر نیست و اما قسمت مذکور اگر بطریق منع صلوح کنند یعنی
قافیه ازین اقسام خالی نباشد صحیح بود اما اگر بطریق منع جمع کنند صحیح نبود چه اگر شعر مثلا بر
بحر بسیط مجزو یا رجز باشد و رکن آخر در بیتی مخبول و در یک بیت مطوی و در سوم سالم
یا مخبون باشد قافیه در یک قصیده هم متکاوس و هم متراکب و هم متدارک باشد اگر
بر بحر کامل باشد و رکن آخر وقتی مخزول و وقتی سالم یا مضمر یا موقوف قافیه هم متراکب
و هم متدارک باشد بعد ازین تقریر کنیم و گوییم اگر کسی خواهد که تعریف قافیه کند بوجهی که به تحقیق
نزدیک تر بود بدین وجه باید گفت که قافیه عبارت است از مجموعی که مولف باشد از حرفی

یا حروفی که واجب باشد که در کلمات متشابه که در اواخر ابیات یا مصراعها بود مکرر یاد کنند حکم
مکرر باشد بحسب اصطلاح و از حرفی که بمثابت حشو افتد میان آن حروف و آخر کلمات
که تعلق بآن حرف یا بآن حروف داشته باشد و فهم معنی این تعریف بعد از معرفت حروف
و حرکات قافیه صورت می بندد و معرفت مرکب بی معرفت اجزای او میسر نشود و تحقیق فرق
در میان مذهب عرب و مذهب عجم در قافیه هم بعد از آن ممکن باشد و چون سبقت در علوم شعر
عرب راست ابتدا به بیان مذهب عرب کنیم درین فن والله اعلم

فصل دوم
در بیان حروف و حرکاتی که اجزای قافیه باشد بر مذهب عرب

حروف قافیه نزدیک جمهور شش ست روی و سه حرف که بر روی مقدم باشد و آن تاسیس
و دخیل و ردف ست و دو حرف که از روی متاخر باشد و آن وصل و خروج باشد اما حرف
روی حرفی ست مکرر که بنای قافیه بر وی ست و هر قصیده که بقافیه منسوب باشد بنسبت
بحروف روی کنند مثلا قصیده را که ضرب و سلب قافیه باشد بائی خوانند و قصیده را که
حمل و رحل قافیه باشد لامی خوانند پس با و لام درین دو قافیه روی باشد حروف
مقدم بر روی اما تاسیس الفی باشد که میان آن و روی حرفی متحرک بود چنانکه
الف در حامل و جاهل و اما دخیل آن حرف متحرک بود که میان تاسیس و روی باشد
مانند میم و با در حامل و جاهل و اما ردف حرفی از حروف مد باشد که میان او و روی
هیچ حرف نبود مانند الف در سار و نار و واو در سور و نور و واو و یا در سیر
و نیر و واو و یا چون ساکن باشند و ماقبل ایشان متحرک مخالف قومی آن را ردف
شمرند و قومی نشمرند و حروف متاخر از روی اما وصل باکی از حروف
مد باشد که بعد از روی متحرک آید چنانکه الف در حملا و رحلا و واو در حملوا و رحلوا

ویا در حملی و در حلی و یا حرف ها و آن یا ساکن بود چنانکه در حملهٔ و حلهٔ باشد و یا متحرک چنانکه
در حملها و حملهو و حلهی و اما **خروج** یکی از حروف مد بود که بعد از های وصل متحرک
باشد مانند الف در حملها و واو در حملهو و یا در حملهی و حروف او از این شش لقب
درین لفظ جمع ست که یستلفونج و وصل را اصله نیز خوانند و بعضی دخیل را از حروف قافیه
نشمرند و بعضی دو حرف دیگر اثبات کنند که قافیه را باعتبار این دو حرف عالی
و متعدی خوانند و در مثال عالی این بیت آورند که **شعر** وقاتم الاعماق خاوی المخترق
مشتبه الاعلام لماع الخفق و روایتی که نون ساکن در لفظ آورند بعد از قاف
که روی ست و ساکن ست و باشد که تحریکش کنند اگرچه وزن بآن سبب مختل شود
و آن نون را حرف غلو خوانند و در مثال متعدی این بیت آورند **بیت** لما رأیت
الدهر مما خطلهو حرف صله ست و ساکن می باید و چون بر عادت بعضی از عرب
متحرک کنند واوی تولد کند آنرا حرف تعدی خوانند و هر دو را از حساب عیوب شعر نشمرند که
تعلق بقافیه دارد و فرق باشد میان خروج و تعدی چه آن حرف را ایراد واجب بود
و این حرف را خطا از جهت آنکه وزن مختل میشود **حرکات قافیه** و اما حرکات که تعلق
بقافیه دارد هم شش ست **ارس** و آن حرکت ماقبل الف تاسیس بود **اشباع**
و آن حرکت دخیل بود **حذو** و آن حرکت ماقبل روی موقوف بود **توجیه**
آن حرکت ماقبل روی ساکن بوده **مجری** و آن حرکت روی متحرک بود **نفاذ** و آن
حرکت های وصل متحرک بود و حرف اوائل این شش لقب درین لفظ جمع ست که رأیت
من و قومی رس را اعتبار نکرده اند و قومی اشباع را و در آنکه فتحت ماقبل واو و یا را
که نه از حروف مد باشند چون بجای ردف افتد اند و خوانند یا نه خلاف ست

فصل سوم در احکام این حروف و حرکات

هیچ شعر مقفی از روی خالی نتواند
بود و شاید که اگر پنج حرف باقی خالی بود و روی اگر متحرک بود قافیه را مطلق خوانند و اگر
ساکن بود مقید خوانند و جمع تاسیس و ردف بهم ممکن نباشد اما علیه از هر دو ساکن بود
و آن قافیه را که از هر دو خالی بود مجرد خوانند پس قافیه یا مردف بود یا موسس یا
مجرد و بیشتر حروف که در یک قافیه جمع شود پنج بود تاسیس و دخیل و روی و وصل
و خروج چنانکه در حاملها و امثال آن مجتمعند و بیشتر حرکات که در یک قافیه جمع
شود چهار بود رس و اشباع و مجری و نفاذ که در همین مثال جمعند و کمتر حروف
که یک قافیه افتد یک حرف بود و آن روی تنها بود و کمتر حرکات یک حرکت بود و آن توجیه
بود چنانکه در قمر افتد مثلا چون را روی بود یا مجری چنانکه در قمر و افتد و اعتبار هر یکی
از تاسیس و ردف و تجرید و اطلاق و تقیید در همه قصیده و در هر شعر که بر یک قافیه
بود واجب باشد و تاسیس چنانکه گفتیم جز الف نباشد و رس جز فتحت نتواند بود و دخیل
هر حرفی که بود غیر حروف مد شاید و اشباع نیز اصناف حرکات تواند بود و اختلاف دخیل
ناپسندیده نبود و اختلاف اشباع ناپسندیده بود و ردف جز حرف علت نبود و به نزدیک
بیشتر اهل صنایع جز حرف مد نشاید و اختلاف ردف ناپسندیده بود جز یک اختلاف واو
اختلاف بواو و یا باشد بشرط آنکه از حروف مد باشند و در این صورت لا محاله ضد و مختلف باشد
بضمت و کسرت و در غیر آن صورت اختلاف ضد و هم ناپسندیده بود و روی هر حرف
که باشد شاید الا چهار حرف که در یازده حالت نشاید و آن چهار حرف مد است و باقی
حروف وصلند و تفصیل حالتها اینست اما الف در پنج حالت نشاید که روی بود
الفی که از اشباع حرکت حادث شود چنانکه در لفظ الفصرا و آنرا الف اطلاق خوانند

ب الفی که از جهت بیان حرکت در آخر کلمه آید چنانکه در لفظ انا و جهلاح الفی که بدل تنوین
بود در حالت وقف چنانکه رایت خالد الفی که بدل نون تاکید خفیفه باشد چنانکه در
اضربا که بدل اضربن بود و الف تثنیه چنانکه در ضربا باشد و اما یا در دو حالت نشاید که
روی بود یائیکه از اشباع حرکت حادث شود چنانکه درین لفظ فخوملی و آنرا یای اطلاق خوانند
ب یای تانیث چنانکه در قوی باشد و اما واو در دو حالت نشاید که روی بود واو یکه
از اشباع حرکت حادث شود چنانکه درین لفظ که فخوملو و آنرا واو اطلاق خوانند ب
واو جمع چنانکه در ضربوا باشد و اما ها در دو حالت نشاید ها ی سکته چنانکه در مالیه و سلطانیه
باشد ب های تانیث خاصه که ساکن بود چنانکه در حمزه و ضاربه باشد و اگر متحرک بود
بعضی بکار داشته اند اما بغایت ناپسندیده باشد و تای تانیث در امثال ضربت
و خرجت روا داشته اند که روی کنند اما هم قبیح باشد و اگر متحرک کنند چنانکه در ضربتی و خرجتی
قبحش کمتر بود و بدانکه نون نیز در یک حالت نشاید که روی باشد و آن نون تنوین باشد
و اهل صناعت ذکر آن نکرده اند بآن سبب که در مقاطع سخنها تنوین مستعمل نباشد و
هر چه غیر این حرفهای مذکور باشد روا بود که روی باشد اما از الفات مانند الفی که بدل حرف
اصلی بود چنانکه در عصا و رحی و الف تانیث چنانکه در حبلی بود و الف زائد محض
کلمه چنانکه در حباری باشد و از یاها یای اصلی چنانکه در رمی و مدری باشد و یای
اضافت چنانکه در بعتی و یای نسبت چنانکه در مکی باشد و همچنین واو اصلی چنانکه در نفر و
باشد و ها اصلی چنانکه در بیه و عمه باشد و های ضمیر چنانکه در بیته و بیتها باشد و اگر چه سکون
بود هر چند بعضی ازین ابیات خالی نبود و ضابطه آنست که هر حرف که بیک معنی در آخر کلمات
مکرر شود مانند ضمائر و نون تثنیه یا جمع و غیر آن اگر روی کنند از قبحی خالی نبود چه بعضی

تکرار قافیه کم شد و در امثال آن مقید از مطلق و مجرد از غیر مجرد قبیح تر باشد و بهترین حروفی
که روی کنند حرف اصلی باشد که آن حرف است موجود و اختلاف حرف روی
مجری روا نبود و اختلاف توجیه روا داشته اند اما آن قبیح خالی نبود و بعضی گفته اند
توجیه تضمین و تسریر روا بود و قیاس بر ردف و حذو و غیر آن روا نبود و حرف وصل جز
یکی از چهار حرف مذکور نتواند بود و جمع میان قافیه موصول و غیر موصول و اختلاف
حروف وصل و اختلاف نفاذ روا نبود و حرف خروج جز یکی از حروف
نتواند بود و اختلاف آن روا نبود و وصل و خروج نزدیک جمهور جز روی مطلق را
نباشد و اشتباه میان این حروف ممکن نباشد جز میان روی و ردف یا وصل اما میان
روی و ردف چنانکه در نصوص است که صلوة و زکوة در حرف الف چه بوجهی الف روی
آن باشد که روی کنند از آن جهت که های تانیث نشاید که روی باشد و بوجهی الف
آن باشد که ردف کنند چه های وصل بعد از روی مقید نباید و درین صورت که صلاة
و نجاة بوجهی الف اولی آن باشد که ردف کنند چه درین صورت های تانیث نشاید که ردف
بود اما نشاید که های وصل بود از جهت سکون روی و بوجهی اولی آنکه روی کنند
حرف اصلی ست و های ضمیر در حکم تکرار تا قبیح خالی بود چه بالاتفاق امثال
این قافیه قبیح نباشد و اگر عقله و حمله قافیه کنند قبیح باشد و اما اشتباه میان روی
و وصل هم درین صورتها در حرف ها افتد چه بر آن تقدیر که الف ردف کنند ها روی
باشد و بر آن تقدیر که الف روی کنند ها وصل باشد و گفته اند های وصل جز های
ضمیر یا تانیث یا وقف نتواند و وصل متصل از ین جمله جز های ضمیر نباشد و این حکم ها بیشتر
بحکم اغلب تواند بود و الا اگر کسی قافیه اسبابه و ابوابه کند و بعد از آن تا به بیارد که از ها

مشتق باشد بای اصلی وصل افتاده باشد و نشاید که گویند که هاروی ست و باید تیل
والا روا باید داشت که اعلامیه مثلا در بین قافیه افتد و بدانکه هر حرف یا هر حرکت
که در همه قصیده مکرر شود غیر حروف و حرکات مذکوره آنرا قافیه تعلق نباشد و از باب لزوم
مالایلزم بود که از قبیل صنعتها و ادعاهای سخن باشد بنسبت آن به نظم و نثر یکسان بود

چهارم در انواع قوافی نزدیک عرب

قافیه چنانکه گفتیم باعتبار حال روی دو نوع بود
مطلق یا مقید و باعتبار ماقبل روی سه نوع موسس یا مردف یا مجرد و باعتبار مابعد روی
سه نوع موصول مخرج یا موصول تنها یا غیر موصول و غیر مخرج پس بحسب ترکیب هجاء
که از ضرب دو در سه حادث شود اما بعضی ازین مرکبات ممکن الوقوع نبود و بعضی
مختلف فیه باشد و آنچه متفق علیه بود نه نوع باشد اما مطلق موسس موصول مخرج چنانکه
قافیه که صاحبها و کاتبها و مطلق موسس موصول غیر مخرج چنانکه صاحبا و کاتبا و مطلق مردف
موصول مخرج چنانکه جمالها و خیالها و مطلق مردف موصول غیر مخرج چنانکه جمالا و خیالا و
مطلق مجرد موصول مخرج چنانکه مرهبها و خطبها و مطلق مجرد موصول غیر مخرج چنانکه مرهبا و
خطبا و این شش نوع مطلقات ست و مقید موسس چنانکه قاضی و حامی و مقید
مردف چنانکه جمال و خیال و مقید مجرد چنانکه قمر و خطر و این سه نوع مقید است و سه
نوع مطلق ممکن الوقوع بود و آن موسس و مردف و مجرد باشد هر سه غیر موصول و غیر
مخرج از جهت امتناع تحرک حرف آخر از شعر و شش نوع مقید واقع نبود و آن موسس و
مردف و مجرد بود هر سه یا موصول غیر مخرج یا موصول مخرج اما نزدیک کسانیکه وصل
و خروج بعد از روی ساکن جایز ندارند از جهت این علت و اما نزدیک کسانیکه جایز دارند
ازین شش نوع ممکن الوقوع نبود و آن مقید مردف موصول غیر مخرج بود از جهت

توالی سه حرف ساکن در روی یعنی ردف و روی و وصل ب مقید مردف موصول
مخرج بجهت توالی دو ساکن در غیر مقطع شعر و آن ردف و روی بود که بر وصل
متحرک سابق باشند و چهار نوع باقی ممکن بود باین تفصیل ا مقید موسس موصول
مخرج چنانکه لم تحاطبها و لم تراقبها و کسانیکه انکار این نوع کنند تکرار الف و با از باب لزوم
مالایلزم شمرند و با روی نهند و قافیه مطلق مجرد موصول غیر مخرج و اگر بدل با حرفی از حروف
مد بود چنانکه در قاصیها و دانیها مطلق مردف شمرند ب مقید موسس موصول
غیر مخرج و درین صورت چون روی و وصل ساکن باشند و اصل در کلام عرب
آن ست که چون دو ساکن متوالی استعمال کنند ساکن اول از حروف مد بود
دو حرف مد متوالی نتوانند بود پس لامحاله روی از حرف مد بود و وصل های
ساکن چنانکه در قاصیه و دانیه و کسانیکه انکار این نوع کنند تکرار الف از باب لزوم
مالایلزم شمرند و با ردف نهند و با روی و قافیه مقید مردف گویند و برانکه تجویز این نوع
اقتضای آن کند که تعریفی که خلیل قافیه را کرده است بر آن جمله که در صدر این فن گفتیم تمامی
حروف و حرکات قافیه را متناول نباشد چه دخیل و تاسیس و رس درین دو صورت از آن
تعریف خارج باشند اما آن تعریف نیابر آن ست که قافیه مقید را وصل و خروج نباشد
ج مقید مجرد موصول مخرج چنانکه لم تطلبها و لم تجبها و منکران این نوع تکرار با را از لزوم
مالایلزم شمرند و با روی نهند و قافیه مطلق مجرد موصول غیر مخرج و اگر بدل با یکی از حروف
مد بود چنانکه در عاها و ذاها قافیه مطلق مردف موصول شمرند د مقید مجرد موصول غیر مخرج
و درین صورت هم روی از حروف مد نتواند بود و وصل های ساکن چنانکه گفته آید مثال آن
صلوة و زکوة و منکران این قافیه را مقید مردف شمرند آن ست انواع قوافی
الف روی مقید و های تانیث وصل

والله اعلم **فصل پنجم در عیوب قوافی** نزدیک عرب عیبهائی که تعلق بقافیه
دارد یا راجع است باصل حروف و حرکات قافیه یا راجع نیست و صنف اول منقسم
باقسام عدد حروف اما آنچه تعلق بتاسیس دارد یکی بیش نتواند بود و آن جمع قافیه
موسس و قافیه ناموسس باشد در یک بیت و همین عیب بعینه اقتضای وجود و عدم
رس کند و در تاسیس و رس غیر این اختلافی دیگر تصور نیفتد و اما آنچه تعلق بدخیل دارد
جز اختلاف اشباع نبود و آن سه گونه تواند بود چه اختلاف بالضم کسر بود یا بضم و فتح
بود یا بکسر و فتح و اما وجود و عدم دخیل و وجود و عدم اشباع راجع بود با جمع موسس و
ناموسس و اما آنچه راجع بود بحروف قافیه دارد ده نوع تواند بود اول جمع مردف و نامردف
سیم جمع میان واو و الف هر دو مدح جمع میان یا و الف هر دو مدح جمع میان واو
ماقبلش مفتوح بود و واو و یا پنجم جمع میان واو و یا که ماقبلش مفتوح بود و الف ششم جمع
میان واو و یا که ماقبلش مفتوح بود و یای مدح هفتم جمع میان یا و یا که ماقبلش مفتوح بود و یای
مدح جمع میان یائی که ماقبلش مفتوح بود و واو مدح هشتم جمع میان یائی که ماقبلش مفتوح
بود و الف نهم جمع میان واو و یا ماقبل هر دو مفتوح و اختلافی دیگر ممکن بود و آن جمع
باشد میان واو و یا هر دو مد اما آنرا از عیوب نشمرند و کسانی که واو و یا را که ماقبل ایشان
مفتوح بود در ردف نشمرند نزدیک ایشان ازین ده نوع مذکور نوع آخر از اعتبار
ساقط بود و شش نوع دیگر که پیش ازان باشد داخل بود در جمع مردف و نامردف
و اصناف عیوب متعلق بردف سه نوع اول بیش نبود و آنچه راجع بود
باخذ و همین اقسام باشد بعینه چه اختلاف این حروف اقتضای اختلاف خذو
کند و بر عکس و اما آنچه راجع بود بارویه که سه صنف بود یکی آنچه روی در دو مختلف

باشد و آن ده نوع بود یکی آنکه دو حرف باشد قریب المخرج و دیگر آنکه قرب مخرج در
معنی باشد و صنف دوم آنچه بسبب اختلاف حرکت بود و آن هم سه گونه بود چه اختلاف
یا بضم و کسر بود یا بضم و فتح یا بفتح و کسر و صنف سوم آنچه بسبب اختلاف مجری بود و آن هم
سه گونه بود بر قیاس آنچه گذشته و اما اختلاف بوجود و تقدیر و عدمش یا بوجود مجری و عدمش از اعتبار
خارج بود چه اقتضای ازالت تشابه کند اصلا و اما آنچه راجع با وصل بود هم بر سه گونه باشد و آن
اختلاف بود بواو و یا یا بواو و الف یا بالف و یا بحقیقت راجع باشد باختلاف مجری و اما اختلاف
وصل بجمع یکی از حروف مد یا واو اختلاف بجمع های ساکن و متحرک و اختلاف بوجود وصل و عدمش از
اعتبار خارج بود چه مقتضی ازالت اصل تشابه باشد و اما اختلاف خروج هم سه نوع بود چه یا بجمع واو
یا بود یا بجمع واو و الف یا بجمع یا و الف و هر سه راجع بود باختلاف نفاذ و حکم اختلاف خروج بجمع
وجود و عدمش هم از اعتبار خارج بود و این عیبها متعلق بود بحروف و حرکات و اما عیبهائی
که بحروف و حرکات متعلق نبود یا بسبب اعاده قافیه بود و آن چنان بود که کلمه که بر قافیه مشتمل
بود بلفظ و معنی مکرر شود و یا بسبب آن بود که قافیه را از صیغه مستعمل تحریف کنند تا شاعر چار
آید مثلا ابراهیم با ابرهیم کنند چون قافیه نعیم و کریم باشد یا لفظی را قافیه کنند که معنی آن اختصاص
نبود مثلا اگر قافیه سجود و شهود باشد و ذکر باری تعالی در موضع قافیه افتد از اسمائی
او تعالی و دود ایراد کنند و ایراد این اسم را جز رعایت قافیه وجهی نبود و یا لفظی را قافیه
کنند که جزو سخنی باشد و جزو دیگر در اول دیگر بیت بود مثلا در شعری که قافیه کرم و علم باشد
لفظ لم از لم یفعل قافیه کنند و یفعل در اول بیت دیگر یا و رند و عیوب قافیه
علی الاجمال سه صنف باشد آنچه البته نشاید که ایراد کنند و اگر کسی ایراد کند
آن را شاذ شمرند و آنچه ایراد کنند قبیح بود و اما استعمال آن شعر را از روی

قافیه در شعر

میزان الافکار

میزان الافکار

میزان الافکار

ضرورت اتفاق افتد ج انچه استعمال ان بسیار باشد اما مستحسن نبود و از عیوب مذکور بعضی
را القاب مخصوص باشد و بعضی انسا شد و از القاب مشهور یکی اقوا است و آن اختلاف
مجری باشد و البته روا نبود دوم اکفا است و آن اختلاف حروف ردی باشد بی اعتبار
قرب مخرج و هم البته روا نبود سوم اجازت است و آن اختلاف حروف
ردی باشد بشرطانکه در مخرج متقارب باشند مانند تا و طا یا سین و صاد و این نوعی است
از اکفا چهارم سناد و آن چند نوع بود ا جمع موسس و ناموسس ب جمع مردف
و نامردف ج اختلاف ردف بواو و الف یا بیا و الف در حرف مدی اختلاف ردف
بیای غیر مدی که ماقبلش مفتوح بود باز اختلاف توجیه و سه قسم اول روا نبود چهارم قبیح بود
اما استعمال کنند بنادر و سخن بسیار استعمال کنند و قبحش از چهارم کمتر بود
و بعضی اختلاف توجیه بضم و کسر روا دارند قیاس بر اختلاف ردف بواو و یا در
همه مواضع قبیح این همه نوع اختلاف از دیگر انواع کمتر شمرند پنجم الطا
و آن اعادت قافیه بود و چند انکه تکرار قافیه بیکدیگر نزدیکتر بود قبحش زیادت بود و
ایراد لفظ مشترک مانند معنی معنی مختلف الطا نبود و همچنین اگر لفظ در اصل یکی
بود و بتصریف یا وجوه استعمال مختلف شود اختلافی که اقتضای اختلاف لفظ یا معنی
کند مثلا رجل و الرجل یکی نکره و دیگر معرفه و لم تضربی و لم تضرب یکی مخاطبه مونث
و دیگر مغایبه او و غلام و غلامی یکی بیای اطلاق و دیگر بیای اضافت با نفس خود و
امثال این الطا نبود اما رجل و الرجل و لم تضرب و لم تضرب و امثال این الطا بود ششم تضمین
و آن تعلق آخر بیت بود باول دیگر بیت چنانکه در شعر گفته آمد و این تضمین غیر آن ست که
در صنعتهای شعر افتد و آن ایراد شاعر بود در اثنای شعر خود بیتی مشهور که بر همان

وزن وقافیه بود از شعر دیگری بر سبیل استشهاد و تمثیل این است آنچه واجب نبود
ایراد آن کلام علم قافیه شعر تازی والله اعلم

فصل ششم در حروف و حرکات قوافی

بنزدیک پارسی گویان و ذکر ردیف حرف تاملیس را در شعر پارسی عیب نیست
و کسانیکه اعتبار کرده اند ملاحظه شعر عرب کرده اند و حال ایشان همان است که حال کسانیکه بر اوزان عرب
بعرب شعر پارسی گفته اند چون تاملیس ساقط شود ذیل هم ساقط شود و از حرکات رس و اشباع
ساقط شود **ردف** در پارسی هر حرف که اتفاق افتد شاید خواه حرف مد و خواه
غیر آن و واجب بود که در همه قصیده یکحرف بود بعینه و ساکن بود و حرکت ماقبل
او یعنی ضد و یکحرکت بعینه بود مثال ردف حرف علت الف در کار و بار و داد و در دور
و زور و زیاد و تیر و شیر و حرفی که بود و ماند در گور و شور و حرفی که بیامانند در دیر و زر
و مثال حرفهای دیگر را در گرد و مرد و سین در دست و بست و کاف در بکر و
فکر و اما **روی** باشد که یکحرف بود و باشد که دو حرف بود اول را مفرد
خوانند و دوم را مضاعف و **روی مفرد** باشد که حرف مد بود مانند الف و جا و
رو و یا در بهی و صبی و واو در راسو و پهلو و شبیه بیا در دعوی و معنی و شبیه بواو در نیکو
و نیو و باشد که غیر مد بود مانند دال در گرد و مرد و را در گذر و سفر **روی مضاعف**
از حرفهای معدود بود و شبه طهای مخصوص اما شرط آن بود که قافیه مردف بود و در ردف
یکی از حرف مد بود و آن دو حرف که روی باشد هر دو در کلمه اصلی باشند و حرف
اول یا ساکن و دو مجهول الحرکة باشند و اما حرفهائی که در روی مضاعف افتد یا مستقر معلوم
شده است که حرف اول یکی از این هفت حرف باشد خا و را و سین و شین و فا و نون
و ترا که درین لفظها مجتمعند سخنش **شرف** و حرف دوم یکی از این شش حرف باشد با و تا

وجیم ودال وسین وکاف که درین لفظها مجتمعند سکت بحد ووقوع آن در اوایل
این کلمات است راست نیست دوست بیست داشت گوشت بگفت گوفت وبگفت ساخت
پیخت دوخت کاشک کوشک کارد موزه دراندبانک باش جامه شب کوچ فرخ بخت غیرت
گرز دو این دو حرف چون در مقاطع شعر افتد آنرا در وزن بجای یک حرف شمرند چنانکه گفته
وروی مقید باشد بتوجیه واین جنس در قافیه بازی واقع نباشد واما اگر در مقاطع
نباشد اتصال این دو حرف یا بحرفی ساکن بود یا بحرفی متحرک واگر بحرف ساکن
بود چنانکه در لفظ راستی روی مطلق بود چه هر دو حرف روی را متحرک شمرند واگر اتصال
شان بحرفی متحرک بود چنانکه گوییم راست شو اگر یک حرف دزدیده شود تا بر وزن خلل
شود روی را یک حرکت بیش نباشد واگر هر دو حرف مستوفی در نطق آرند تا بر وزن
مقتعل شود هر دو حرف روی متحرک باشد و روی درین صورت بی وصل باشد و بر
جمله چون روی دو حرف متحرک باشد و متصل باشد بوصل اسم مجری بآن حرکت
لائق تر باشد که بوصل پیوسته بود و حرکت اول را آن اولی که باسمی دیگر خوانند و همچنین
چون هر دو حرف متحرک باشند یا یکی و وصل متصل نباشد اسم مجری بران حرکتها
لائق نباشد واین حکمها که گفته آمد خاص است باین لغت واما وصل حرفی
زائد باشد که بعد از روی آید واز کلمه منفصل نبود و بعضی گفته اند وصل یکی
ازین شش حرف باشد تا میم وشین ویا ودال وها چنانکه در سخنت وسخنم وسخنش
سخنی وگوید وگفته می آید واین حصر واجب نیست چه یا که در خطاب باشد مثلا
گوئی تو درین سخنی یا در صفت چنانکه در لفظ خوش سخنی یا در نسبت چنانکه در شهری
دیگر باشد وشبیه بیا که در نکره آید مثلا گوئی سخنی از سخنها یا در تقدیر فعل چنانکه گوئی اگر

گفتی و کاشکی گفتی و بخواب دیدم که گفتی دیگر و این دو حرف باشد و یکی گرفته اند
و نیز الف ندا چنانکه گوئی پسرا از این قبیل ست و خارج ست از حروف مذکور و همچنین
کاف تصغیر چنانکه گوی پسرک ای پسرک و در بعضی لغات بدل کاف تصغیر واو بود و نون مصدر
چنانکه در لفظ گفتن و کردن هم از این قبیل ست و خارج ست از حروف شش گانه و بر
جمله تحقیق درین موضع آن ست که هر حرف ساکن که جاری مجری این حروف باشد که بر وی
مطلق پیوندد تا کلمه بآن تمام شود از قبیل وصل بود و بدانکه قدما الف اطلاق
برسم عرب بکار داشته اند چنانکه گویند شود او گوید او از قبیل وصل شمرده و استعمال
آن الف اصلا خطاست چه عرب را الف و واو و یا از اشباع حرکات اواخر کلمات
حادث شود و عجم را اواخر کلمات متحرک نباشد پس انجا حرکتی در افزودن و
آنرا اشباع کردن تا حرفی حادث شود خروج باشد از لغت و اما خروج درست
تر آن ست که در پارسی خروج نیست از جهت آنکه وصل متحرک نیست و باین سبب یوسف
عروضی که در تمهید قواعد عروض و قوافی پارسی مانند خلیل ست در تازی در اثنای حروف
قوافی پارسی خروج نیاورده است و بعضی گفته اند چون حرف وصل متحرک شود و بسببی
دیگر متصل گردد آن ساکن خروج باشد و حرکت وصل نفاذ چنانکه گوئی زدمش بهمش
دال روی ست و میم وصل و شین خروج و باشد که خروج بی حرکت وصل باو پیوندد
چنانکه گوی پسرش و خبرش و بعضی حرفی دیگر را که بخروج پیوندد و هم برین قیاس که
در اتصال خروج بوصل گفته آمد زائد نام نهاده اند چنانکه درین قافیه که زده است
و بسته است دال روی ست و هائی که در حال حرکات همزه در تلفظ بدل اوست وصل و
میم خروج و تا زائد و آنجا لازم آمد که چون گویند اگر زده است و بسته

انیست یا حرفی دیگر که بیاماند زیادت شود بلفظی دیگر احتیاج افتد باز آنکه زیادت از یک حرف
روا باید داشت و شاید که ازین هم زائد شود و اولی آنکه هر چه بعد از روی و وصل آید جمله
از حساب ردیف شمرند و همچنین حرف وصل را چون متحرک شود از حساب ردیف شمرند
و ردیف در اصل خاص بود بزبان پارسی و متاخران شعرای عرب از پارسی
گویان فرا گرفته اند و بکار می دارند و این حرفی باشد یا کلماتی که بعد از روی
موصول یا غیر موصول مکرر شود در همه قوافی و اعتبار در وی تکرار الفاظست و بمعنی
اعتبار نیست چه اگر ردیف در همه قصیده بیک معنی بود یا بمعانی مختلف یا بعضی را
معنی باشد و بعضی را نباشد بسبب آنکه بعضی بانفراد لفظی باشد و بعضی جزوی باشد
از لفظی روا بود مثلا اگر قافیه یاد و باد و شاد باشد در ردیف شاه و وقتی بمعنی ملک آید
و وقتی بمعنی شاه شطرنج و در میانه یک قافیه پادشاه آید و شاه درین لفظ جزوی از کلمه
ست و بانفراد هیچ معنی ندارد و وقوع این جمله در موضع ردیف یکسان باشد بی تفاوتی
و در ردیف مقدار را اعتباری نیست اگر تمامی مصراع مشتمل بر قافیه و ردیف باشد
روا بود چنانکه در کثرت اعتباری نیست در قلت هم اعتباری نیست و چون معنی ردیف
روشن شد معلوم شد که هر چه بعد از روی و وصل آید اگر یک حرف باشد و اگر زیادت جمله
از حساب ردیف باشد اگر گویند بهمین بیان لازم آید که وصل را هم اعتباری نبود و
او را هم از حساب ردیف شمرند گوییم اگر چه حکم وصل در وجوب تکرار بعد از تمهید قافیه
حکم ردیف نیست اما بسبب آنکه بی حرف وصل استتمام کلمه قافیه و انقطاعش آنجا که وصل
متصل بود صورت نمی بندد و در ردیف بخلاف آنست چه کالشیء المباین ست و وصل
را بقافیه تعلق زیادت لازم ست بخلاف ردیف و بآن سبب او را حکمی

منفرد نهادن واجب است پس بیان آورد ردیف فرقی ظاهر شد اما در خروج بخلاف این
ست چه وقوع خروج بعد از وقوع وصل تواند بود چون وصل بیان او در وی فاصله
گردد کالمبایین شود پس حکم ردیف شود و در لغت تازی چون ردیف معتبر
نبوده است باعتبار خروج در حال تحرک وصل چنین افتاده اما در لغت پارسی
بسبب اعتبار ردیف از اعتبار وصل متحرک و خروج استغنا حاصل ست و بآخر سخن شویم
و گوییم ازین بحث روشن شد که حروف قافیه در پارسی پنج ست اول ردف ب
روی مفرد ج حرف اول از روی مضاعف ک حرف دوم از روی مضاعف
ه وصل و حرکات هم پنج ست امذوب توجیه ج مجری ک حرکت مجهول
که حرف اول روی مضاعف بوده ه حرکتی که حرف دوم روی مضاعف بود یا
روی مفرد را بود در حال اتصال بتحرکی که بعد از روی آید و همچنانکه هر چه زیادت از
وصل باشد بعد از روی و مکرر شود آنرا ردیف خوانند هر چه زیادت از ردف باشد پیش
از روی و مکرر شود از قبیل صنعتها باشد و آنرا بقافیه تعلق نباشد و اگر آن مکرر لفظی
باشد چنانکه گوید کرد یاد و کرد شاد چون قافیه یاد و شاد باشد آن را حاجب خوانند
الا آنکه تکرار حاجب واجب نبود بل از باب لزوم ما لا یلزم باشد چه اگر رعایت
کنند نوعی از صنعت باشد و اگر نکنند حرجی نباشد و تکرار ردیف واجب
بود مگر در ترجیعها یا آنجا که شاعر بطریق بدعت ردیف بگرداند یا ترک کند و ذکر علت و
عذر ایراد کند و هر بدعت که لطیف و مقبول بود نوعی از صنعت باشد مثال تغییر ردیف
بطریق بدعت آن ست که کمال اصفهانی درین روزگار قصیده که بعضی از ردیف می آید
کرده است و بعضی را می آید آورده است و مطلع قصیده این ست بیت

سپیده دم که نسیم بهاری می آمد نگاه کردم و دیدم که یاری می آمد و در موضع تغیر بین
نوع گفته است **بیت** زبهر فال بد ماضی شدم مستقبل که این اباهم چنین خوشگواری می
آید زهی سعید و بجائی که پیش خاطر تو بهمه نهان سپهر آشکاری می آید و انواع بدیعت
محدود و چه تعلق آن بصنعت طباق باشد **فصل هفتم در انواع قوافی**
نزدیک پارسی گویان قافیه پارسی یا تجنیس دیا مردف بود و مردف را ردف
یا مفرد و یا مضاعف و هر یکی از این دو ردف مفرد یا مطلق بود یا مقید بود و هر یکی یا موصول
بود یا غیر موصول و هر یکی از این دو ردف مفرد یا مشترک بود یا مطلق و هر یکی یا مقید
مثال مطلق موصول چنانکه گوئی سپری خبری **ب** غیر موصول
چنانکه گوئی مردی در دل موصول چنانکه گوئی مردی در دل
و هر دو نوع جز بار ردیف نتواند بود چه
نوع نوع بود و **مثال مقیدات اما**
چنانکه گوئی در جهات و ثبات و اثبات و بار ردیف نشاید چه وقوع دو
مقید در آخر بیت بیفتد و غیر موصول چنانکه گوئی خبر و گذر و این هر دو نوع نشاید ز
مقید و ردف مفرد غیر موصول چنانکه مرد و در دو این همه بار ردیف نشاید اما موصول
متعذر بود از جهت آنکه اگر بار ردیف باشد سه ساکن در آخر بیت افتد و این محال است و
اگر بی ردیف باشد سه ساکن متوالی در آخر بیت افتد و این از اعتبار خارج بود چه اعتبار
دو ساکن را بیش نیست و اگر واقع باشد بر نگونه بود که گوئی بارش و کارش و اما مردف
مضاعف یا هر دو در روی ملفوظ باشد و لا محاله هر دو مطلق باشند و الا وقوع زیادت
از یک ساکن در حشو و از دو ساکن در آخر لازم آید و یا یک مطوی باشد در لفظ و دیگر

و دیگر یا مطلق بود یا مقید و این شش نوع باشد و هر یکی یا موصول یا غیر موصول پس جملهٔ شش
نوع باشد اما ردف مضاعف هر دو روی مطلق موصول چنانکه گوئی راستی و خواستی
و غیر موصول چنانکه گوئی راست و خواست یا راست بود و خواست بود بر وزن مفتعلان
و این بغایت گران باشد در لفظ و این نوع بر ~~[illegible]~~ بود و اما ردف مضاعف
یک روی مطلق و دیگر مطلق موصول در لفظ قبیح بود و نامستعمل و غیر موصول در
لفظ از گرانی خالی نبود اما بسیار استعمال کنند و بی ردیف نتواند بود مثالش چنانکه
گوئی راست بود و خواست بود بر وزن فاعلان اما ردف مضاعف یک روی مطلق
مطلق و دیگر مقید موصول نامستعمل بود از جهت تعذر لفظ یا کنایهٔ متوالی با آنکه
از اسباب ساقط است باطل بعضی و اظهار بعضی دشوار در لفظ آید و غیر موصول بیگانه
بود و راست و خواست و یا ردیف نتواند بود پس از این حدیث معلوم شد که همه انواع چهارده
است سه نامستعمل و یازده مستعمل و از این یازده چهار ردف مضاعف و از هفت
چهار مطلق و سه مقید و از چهار مضاعف دو هر دو روی مطلق و یکی هر دو روی در حکم
یک روی مطلق و یکی هر دو روی در حکم یک روی مقید و از همه این یازده نوع سه
نوع با ردیف نتواند بود و چهار نوع بی ردیف نتواند بود و چهار نوع شاید که با ردیف
بود و شاید که بی ردیف بود

فصل هشتم در قافیهٔ اصلی و معمول و ذکر شایگان

لفظی که در موضع قافیه افتد اصلی بود یا معمول و اصلی چنان بود که بر همان صفت که در
اصل وضع داشته باشد استعمال کنند و معمول چنان بود که از ابه ترکیبی یا تصریفی شایسته
استعمال گردانند مثلا راست و پیدا است اول اصلی و دوم معمول چه ترکیب لفظ است با لفظ پیدا شایسته
در موازات قافیهٔ اول شده است و همچنین پاردم و افشاردم اول اصلی و دوم معمول چه بسبب آنکه از لفظ افشاردن
مقابله

حکایت نفس در قاضی آورده است شایسته استعمال درین قافیه شده است و در تازی در
نابه که اسم فاعل از نباست باشد و نابه که ناب باشد باهای ضمیر یکی اصلی باشد و دیگری
معمول و هرگاه که از قافیه قریب یک جزو مکرر باشد و در همه مواضع تکرار یک معنی آید آن قافیه را
شایگان خوانند و مراد از شایگان کثرت نامحدود باشد چه گنج شایگان گنجی را گویند که در وی
مال بسیار بی حد باشد مثال قافیه شایگان الف و نون جمعی است که در اسپان و مردان
باشد یا معنی فاعل چنانکه در روان و نگران و جویان باشد و ها و الف جمع که در سرها و دستها باشد
و یای نکره که در اسپی و مردی باشد و دال استقبال که در گوید و کند و دهد باشد و استعمال
شایگان در قافیه جایز نباشد و تحقیق چنان اقتضا کند که استعمال یک قافیه از شایگان روا
بود مثلا در قصیده که قافیه او نهان و گران و جهان باشد روا بود که اسپان ایراد کنند
و نشاید که الف و نون جمع در قافیه دیگر بیارند مثلا گویند خران چه الف و نون در اسپان و
خران بیک معنی است پس قافیه مکرر شده باشد و علت قبح شایگان تکرار قافیه است
بیک معنی اما شعرا از شایگان احتراز کرده اند تا بحد یکه آن یک قافیه که جایز است هم نیاورده اند
از سبب شهرت قبحش مگر آنجا که شعر مردف بود چه ردیف عیب قافیه بپوشاند و در شعر
مردف هم زیاده از یکی نیاورند البته و در لغت عربی بایستی که شایگان اعتبار کردندی چنانکه
در مسلمات و مومنات و در نصرت و ضربت و در صغائر و امثال آن الا آنکه قدما از آن غافل
بوده اند و محدثان که شعرا آنستند گویند اعتبار کنند **فصل نهم در بعضی احکام قوافی بر مذهب**
پارسی گویان گاه بود که از ایراد یک قافیه و دو قافیه در شعر معلوم نشود که قافیه از کدام
نوع است چه شاعر را مجال تصرف باقی بود که از نوعی بنوعی دیگر نقل کند مثلا اگر در قصیده
در موضع قافیه آزار و بازار ایراد کند شاید که بعد از آن گفتار و کردار آورد تا قافیه

مردف باشد و روی حرف را بود و مقید بود بلی ردیف باشد شاید که بعد از آن را از
سازا گوید تا قافیه از همه ساز بوده باشد و آرد آخر همه ردیف باشد و شاید که قافیه
بود و الا شاکان بوده باشد و این قافیه هم مردف بود و روی حرف را بود و مطلق
بود و بار ردیف باشد و بار دیگر بعد از آن هم شاید چه اندک و گیا زار او و ردیف با قافیه
و را و ساد چرا او گیا بوده باشد و زار در آخر همه ردیف بود و شاید که قافیه بود و الا در
بعضی شاکان افتد و این قافیه مجرد بود و روی که حرف الف است مقید بود و بار ردیف
و برین قیاس باید کرد در دیگر مواضع و بدانکه هر چند از بحثهای گذشته معلوم شد که چون
الفاظ قافیه متحد باشد اختلاف معانی واجب بود تا قافیه مکرر نباشد اما باید که معلوم
باشد که آن اختلاف لازم نباشد که از جهت تعدد معانی تنها بود بل شاید که از جهت وجود معانی
و عدمش باشد در طرف وجود همچنانکه بتعدد معانی مغایرت حاصل آید در طرف عدم
باختلاف تعلق بمعانی هم مغایرت حاصل آید اما اختلاف که بسبب وجود معنی و عدمش
باشد چنان بود که در لفظ یکبار بانفراد دال بود بر معنی و یکبار با انفراد دال نبود بل
جزوی باشد از کلمه که آن دال بود مانند لفظ باز که بانفراد دال است بر مرغی
و چون جزوی باشد از لفظ باز بر معنی سوق بانفراد دال نبود و اما اختلاف که بسبب
تعدد معانی بود چنانکه لفظ باز که بانفراد دال است یکبار دال بود بر مرغی و یکبار دال
بود بر معنی معاودت چنانکه گویند باز چنین کرد یعنی دیگر بار چنین کرد و اما اختلاف که بسبب
اختلاف تعلق بود بمعانی مختلف در حال عدم دلالت بانفراد چنین بود که باز را باشتراک
مثلا بر سوق افتد و بر معنی دیگر لفظ باز را در هر دو حالت یکحکم نتواند بود مثال جامع این
هر سه اختلاف اگر لفظ گردون چهار بار ایراد کنند و قافیه گر باشد و دو ردیف بود

وگر در دو موضع با افراد دال بود یکی بمعنی حرف شرط و یکی بمعنی جرب و در دو موضع به
انفراد دال نبود بل جزوی باشد از مجموع کلمه مجموع یکبار دال بر عجله بود و یکبار
دال بود بر فلک این اختلاف مذکور حاصل شود و ایراد چهار در قافیه مقتضی تکرار
نبود والله اعلم **فصل دهم در عیوب قوافی فارسی** از آنچه در باب عیوب قوافی
شعر تازی گفته آمد عیوب قوافی شعر پارسی معلوم توان کرد و بر قیاس گذشته اینجا عیوب
چهار قسم باشد **قسم اول** آنچه تعلق بردف داشته باشد و آن دو نوع بود **اول** اختلاف ردف
مثلا مرد و درد و ورد و اگر قافیه مطلق بود چنانکه دسته و رشته و پشته عیب پوشیده تر باشد
دوم اختلاف ردف و اختلاف بحروف متباعد مخرج ظاهر و قبیح تر بود و آن سبب استعمال
کمتر اتفاق افتد اما بحروف متقارب چنانکه در دور و شور و شیر و شیر باشد که بکار دارند و هم
قبیح باشد مگر در لغت کسانیکه هر دو کلمه بیک حرف گویند و جمع مردف و غیر مردف بحقیقت راجع
بهمین قسم باشد **قسم دوم** آنچه تعلق بروی داشته باشد و آن چهار نوع ست **اول** اختلاف
توجیه چنانکه در اخته و عنصر و شاعر و اگر را متحرک شود این عیب مرتفع گردد و اینجا حرکت
ماقبل را توجیه نبود بلکه از حساب قافیه نبود و بدانکه در پارسی میان اختلاف بفتح و
ضم و یا بفتح و کسر و میان اختلاف بضم و کسر آن مباینت نباشد که در تازی اعتبار
می کنند و همه را یک حکم باشد **دوم** اختلاف حرف روی و همچنانکه در ردف گفتیم بحروف
متباعد ظاهر تر و شنیع تر باشد و بحروف متقارب پوشیده تر تواند بود چنانچه سو
و چهار سو و مری و علی و گرگ و ترک و اختلاف مجری و قبح آن پوشیده نماند مگر که
اختلاف وصل باشد بدو حرف متقارب چنانکه در خطاب و خبری در نگره
پس کسرت را مختلف ست و شاید که بر بعضی مردم تلبس گردد خاصه که بار دلیف بود

اختلاف حرکت روی مفرد با روی مضاعف چنانکه گوئی شاه و پادشاه
چه در اول بکسر است و در دوم مجهول است و همچنین چه است کسره است و اگر چه اول مجهول
است و دوم بضم و اما در حرف اول از روی مضاعف اختلافی تصور نیفتد چه آن
حرکت مجهوله باشد همیشه **قسم سوم اختلاف وصل** و حالش هم
بران قیاس است که گفته آمد **قسم چهارم اختلاف ردیف** و آن در حرکاتی و
حروفی تواند بود که پوشیده ماند و الا بس قبیح باشد مثالش بسته چون در حال خطاب
گویند و بسته چون نکره گویند تا حرف یا و شبیه بیا مختلف باشند و حرکات ماقبل همچنین و
باقی عیوب هم بران قیاس باید کرد که در عیوب قوافی تازی گفته آمد و بدانکه در قوافی
سجعها و مثنویها و خانهای مربع و مسطر استقصای بسیار نکنند و استعمال بعضی عیوب
روا دارند و در قصائد قافیه مصرع اول شاید که در دیگر ابیات قصیده مکرر شود اما در مصرع
دوم نشاید و قدما گفته اند که تکرار قافیه در قطعها و غزلها بعد از هفت بیت و در قصائد بعد
از چهارده بیت روا باشد اما نزدیک محدثان مستعمل نیست و بعضی گفته اند که اختلاف
تصریف بنفی و اثبات مانند کن و مکن مقتضی تکرار قافیه نباشد و این هم مستعمل نیست
آنچه خواستیم که درین مختصر ایراد کنیم از علم عروض و قوافی این دو لغت بسر آمد و بالله التوفیق

تمت

خاتمة الطبع اما بعد این نسخه کامل العیار مسمی بمعیار الاشعار در علم عروض و قوافی
عربی و فارسی بخجسته علم جاودانی قسم سلطان الحکما المحققین تاج علوم المتقدمین و المتأخرین
محمد بن محمد بن حسن خواجه نصیر الدین طوسی است که در سنه ششصد و چهل و نه هجری از تسوید
فارغ گردیده و خوان نعمتهای رنگارنگ این بدیع فن بر دستارخوان طالبان علم و هنر

در رسم خطا اثری از آن پدید از نیست و علی هذا القیاس در الفاظ دیگر نیز بسا از ناظرین بالانصاف
و صاحب دلان دور از اعتساف آنکه اگر در بادی نظر بر سقم لفظی یا معنوی یا صوری مطلع شوند
بدون ملاحظه مراسم رعیه و معاذیر جبر ول تدارک غلط واقعه از صناعان مطلع مبادرت بر تخطیه نفرمایند
و قدم در مصداق و کم من عائب قولا صحیحا نگذارند آری اگر بعد طی انهمه مراتب بشر بطاقت ممیزه و
تفطن بالغ و امعان نظر بتعیین سقمی انقباض خاطر آرند معذور دارند که هیچ نفس بشر خالی از
خطا نبود اما از هرزه درائی حاسدین سفها و انصاف دشمنان بیهوده سرا احدی از سالفین
کملا سنره و سبر انمازه قدر هم فی طغیانهم یعمهون معذلک رتبه این کتاب کامل انصاف بقدر نسبت
که الی یومنا هذا بسبب اتصعاب کسی از واقفین فن حل مشکلاتش نساخته و احدی از ناظرش
درین متاع گران بها دست طمع نیندا خته بل ناقلین مضامینش طرز و صنعتی بکار برده اند که از
جمله واحده و مطالب سهل و اسان را در رسائل خود نقل کرده اند و مشکلاتش را همچنان بحال خود
گذاشته تعرض نفرموده اند چنانکه بر ناظرین کلام علامه نقشبند که بیشتر عباراتش را در شرح خزر جهیه
معرب کرده مخفی نیست تقریر سراپا تقصیر با انهمه عرق ریزیها هنوز در حل بعضی از عباراتش خلجانی
دارد چنانکه در بعضی از مقامات اشارتی بآن کرده شد ممنون احسان محسنی و بلا گردان مکرمی باشم
که حل مالا یحل ساخته ضمیمه این کتاب نمایند اوم بنقل بعضی از حالات مصنف علام آورده اند که خورشید
وجود خواجه روز شنبه یازدهم جمادی الاولی در سن پانصد و نود و هفت هجری از مشرقستان طوس
طالع گردیده علم استیاز بر عنان آسمان افراشته و گویند قدم اول در عالم شهود در مرز بوم هرو
از اعمال قم گذاشته سلسله تلمذش در علوم حکمت بدو واسطه بشیخ ابو علی سینا منتهی میگردد
و از مصنفاتش شرح اشارات در منطق و حکمت نظری و شرح صدر کلمه بطلمیوس در فن نجوم و
تجرید در علم کلام و اوصاف الاشراف در علم سلوک و اخلاق ناصری در حکمت عملی و تحریر اقلیدس